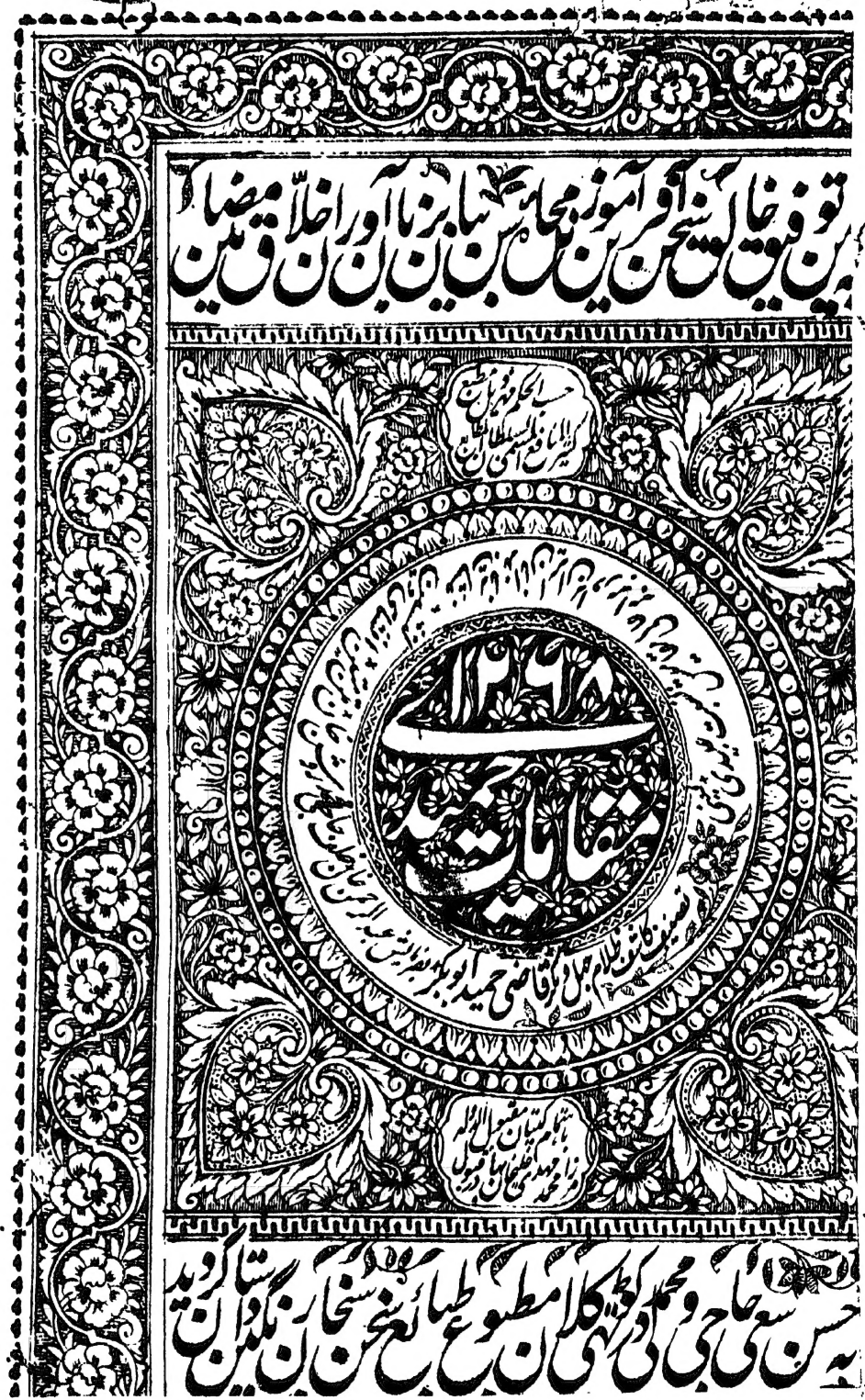
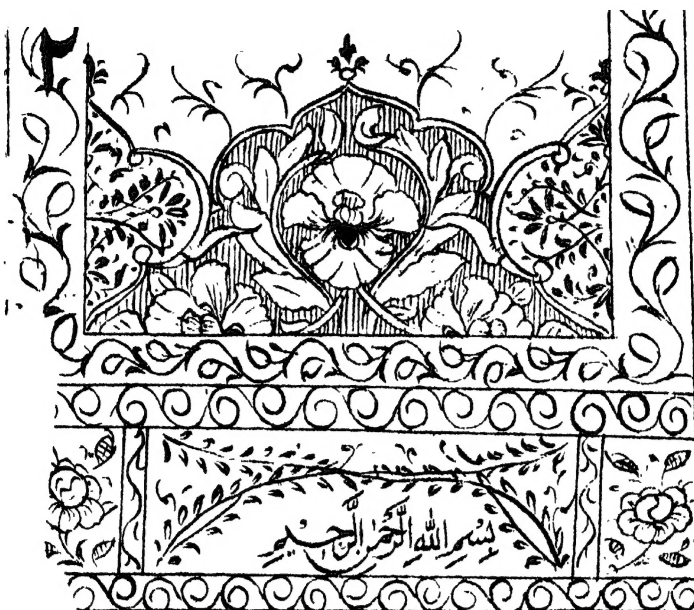


p. cal.

149





الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الراسي وعرفنا بالدين الناصح

حقائق الاحكام وعلمنا دقائق الحلال والحرام

وخصصنا مزايا الانعام الذي انشأ في الهواء ممر

قائد في السماء من الشهب فجاء جعل الشمس سجلا وهجلا

من المعصر ماء تجلجاء دارنا لا فلاك يتدويره وسائر الاملا

يتقدیره له الفضل والافضل والقدر والكمال لا اله الا الله الكبا

لشهادة الاعن امتيانت وتؤمن به الاعن اختار وتوكل عليه

گواهی بجهان گواهی که از شک باشد که در بهر شیوه آن که در میان کار خود باشد

میزبان من طبعه
شیردادار از گروه چارپایان
ناشده است
نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الراسي وعرفنا بالدين الناصح
حقائق الاحكام وعلمنا دقائق الحلال والحرام
وخصصنا مزايا الانعام الذي انشأ في الهواء ممر
قائد في السماء من الشهب فجاء جعل الشمس سجلا وهجلا
من المعصر ماء تجلجاء دارنا لا فلاك يتدويره وسائر الاملا
يتقدیره له الفضل والافضل والقدر والكمال لا اله الا الله الكبا
لشهادة الاعن امتيانت وتؤمن به الاعن اختار وتوكل عليه



ایمان من از توفیق و نصیب و شاهد آن محمد خاتم النبیین است و سید المرسلین

فِي بِلَادِهِ صَاحِبُ السَّيْفِ الْقَضْبِ السِّدَانِ الْخَضِيبِ وَمَلِكُ الْبَرَقِ

در شهر بانی خدای تعالی صاحب شیشه بریده است ۴ و صاحب نینده بنگین بچن کفاره و سوار اوراق

المعراج دُرَّة القرب الذي أنقذنا من يده الحقة

بندی آنچه نزدک حق است آن محکم که مانند انوار است بحال و باطن و ظاهر

وَقَدْ كُنَّا لَكُمْ فِتْنَةً أَنتُمْ كَافِرُونَ

دَحْر لَنَا ابْوَابَ لَا عِلَاقِ بِمَعْلَمٍ مِيلِنَا وَعَمَلْنَا حَقَائِقَ شَرِيعَتِهِ وَدِينِهِ

بستگیها بکلیدهای است است خود بود آموخت را حقیقتهای شش بعیت و دین خود

وَشَرَفًا يَدْقَاتُ يَقِينُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى الذَّاهِبِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

بزرگی داد باریکهای یقین خود و رحمت فرستد اله تعالی را و در بندگان ذر راه اله تعالی

المواضع المذكورة في هذا الكتاب

مِنْهَا جَرَيْنِ وَالْأَنْصَارِ يُدِيتُ اللَّهُ وَكَمْ تَسْلِيْمًا شَيْئًا كَثِيرًا

بجرت لندکان و مددکاران او در معرفت ذات احد تعالی و سلام فرستد سلام فرستد بسیار بسیار

پایستایش خداوندی که بیاراست ارواح ما را بوجد اصل و سر است این شهاب مارا

مجموعه وصل در مایه شادمانی و نغمه رهاشد و قلمند که کسرت و جانی و مایه از افشانه بیضه و این

سرما بخندد بسته شود او را باران از آسمان می بارد

سید بنی سواد اول را با لوازم معرفت آسمانی داد و در اطباق احادیق با کمال قدرت

نشانی نهادیم اینها و سید اصفیاء را دلیل او بقیع گناه ماکرد تا شارع شرعی بمانند و وزیر طبعیت

بکینہ دل باز و دُور و خویش روی ز برآل اصحاب وی باد و در ضلوان و مغفرت ز احباب

بہت تیب و موجب کیلئے کو یہاں بعد ترکہ اس امر اور اعلیٰ نظام کو یہ تیب

فصول را بر ما فی ما سزاوارست و معلوم است که در این کتاب در هر فصلی که در آنجا

کونوں و برہمنی: برہمنیوں کو اس راہوں کی بی پایان توجہ میں کوئی حصہ نہیں ملتا۔

بیان نموده این برون بی نظری و مفرحی میست و خروش این را عربی قبی و شرحی نه بظلم

بابده با مقصد چش
بجشای عقل و پند
رفتن لی مراد شما ند

این هرگز از بسند
ابر باشد که باوه مسگر بد
برق باشد که خرمی چند

از عجم کفانی و حکم لغمانی یاد گفت که در چشم او آتیه مایل که از او از شک و دساها و اشتباهی از او

در این کتاب که بر جای او مانده شرح عقاید بنیاد اسلام و سیرت ائمه را بدست آورده

١٥

بسم الله الرحمن الرحيم

وَبِالْأَسْمَاءِ هِيَ الْمُنَادِيَةُ

در سخن جلیب باید بود
 در زمانه غریب باید بود
 در فصاحت خطیب باید بود
 در سخنانی دلربا و غریب
 در زمانه غریب باید بود
 در فصاحت خطیب باید بود
 در سخنانی دلربا و غریب

در سخن جلیب باید بود	در زمانه غریب باید بود	در فصاحت خطیب باید بود	در سخنانی دلربا و غریب
در زمانه غریب باید بود	در فصاحت خطیب باید بود	در سخنانی دلربا و غریب	در زمانه غریب باید بود
<p> و بیچ و بیچ این بجز ز آخر در جامه ای الاخر بود من شهر سخته احدی محسن و حسن تا به وقتیکه حرم آفتاب روز را فرو نبرد از حرم بر خاک گردید و در میتافت و موت ماه شب فروز بر جرح گردان از گوشه قفله کمان نگاه میکرد و صاحب بنجاب گون عقد مر و اید بر سباط زمین می بارید و کام حرم در عشق وصال سمن میبارید و در پیش سمن در باغ سفید گلیم نری نداشت و در غایت شکوی از گل خوش بوی خبری نداشت و حوضها چون صبح محمرد و جوش از مرد و بود و سباط نوبت سمن چون دست سمن میزد و چنین وقتی این اتفاق افتاد که کثیفه طبع سکیار از قطا دل روزگار زنگار داشت و چرخ متقلب و در تخیل سرچنگ و یکبار شب بستان مور بر فراش حل بود و نقش با جودت دکوی بر صفای حل در مصاف نقش در بر ادی دمی بر لب میسر سب و در مطالعه کتب روزی شب سیکند و کتب نفیسه را جلیس ساخته میث و با فلک شطرنج محابا و نزد مدارا باخته می افتاد و قوی بختی انان در شتر طی این اوراق مقامات بدیع حمدانی و ابوالعاسم حریری سیدم فان و دوح در غرر بریدیم تا خاتم صد هزار رحمت بفرستی و گو که با نفاس و چندین نفاس ناگهان زنده شدند و این در کنار زو کار آمد قطعه </p>			
فقلت سق الله ارحمهم	کافی الی شخصهم ناظر	فما کانت من جنتهم واصل	این دیگه کلماتی است که رسیده است
و ما عاکب من حکمهم	در شنای این جفا و اقصا بفرموده آنکه مرا امتثال امر او بر جان		

فرض من بود و انقب و حکم او در دهن من قرض و دین که این هر دو مقامه سابق و لاحق که بلغت تازی و عبارت مجازی ساخته و پرداخته شده است اگرچه بر هر دو مفرد نیست اما عوام عجم را اصلا مفید نیست اگر مشک و عود و این بخور معبیه شدی و دماغ عقلا ازین شلک سطر شدی و این کاس مثنی سه گانی گشتی عقد و ناخ کوهر کانی شدی اگرچه هر یک از این در فصاحت کانی است و در بلاغت جانی اما چون ترکیب و ترتیب بر دو از حروف تازی است و در ظروف مجازی اهل عجم از این نکات بس بی نصاب اند و فارسیان از این لغت عجیب بی نصیب

در سخن جلیب باید بود
 در زمانه غریب باید بود
 در فصاحت خطیب باید بود
 در سخنانی دلربا و غریب
 در زمانه غریب باید بود
 در فصاحت خطیب باید بود
 در سخنانی دلربا و غریب
 در زمانه غریب باید بود
 در فصاحت خطیب باید بود
 در سخنانی دلربا و غریب

[illegible]

\wedge

الحاج الاذني الكبري

از زمان و زمان ۱۱

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

پیشینہ

عبدالحق خان صاحب

دولتیاران نوی امتان مرد

سورہ

[illegible]

محمد زکریا

لَعَنَ الْبَلَّاءُ سَلْبَ لَا ذِيَالُ كُنَّا فِي التَّكَادِي سِقَاءُ وَفِي الْوَادِي رِعَاءُ
 خوشدل + کشنده + دامننا + برای در مجلس ملک شیرآب است و در میان چرخان
 وَفِي الْأَهْلِكِ فَخَامُ وَفِي الْعَرَاكِ الْقَدَامُ وَفِي الْمَكَرِمِ حِجَانُ دَاعِرَةٌ
 در جای ملک در آمدن + و در جنگ پیش آمدن + و در بزرگها سیاهات دور کنند
 وَعَنِ الْحَاكِمِ أَهْجَانُ فَأَعْرَأَتْ سَطَا الدَّهْرُ وَغَلَبَ سَلْبُ مِمَّا سَلْبُ
 از زبان مردم مژگانهای فرورونده + نایبانه حله کرد زمانه و غالب شد و ربود از من آنچه بود یعنی مایه
 وَالْفَكْسُ الْحَالُ وَالْقَلْبُ فَسَاحَةُ الدَّهْرِ أَيَا رَامَ مِثْلَ طَلَبِ حَوَامِنِ كَانِ
 و بکش حال و برگردید پس آنچه نشید بود از زمانه را به جست و جوی طلب + پس هم کند پس از کوی
 عِنْدَهُ صَاءُ تَوَيْنَ أَيُّهَا حَقُّ الْمَادِّ قَائِمًا لِحَاكِمِيهِ مَنَاجِيَا مُبَاجِيَا لَوْرَجِيَا
 نزدیک شمارد و از دور و درونمانا خالی ترشد از انسانها + امیدوار شغفها کند و عاکنند و عطا می شاهید و
 وَخَلَفَهُ أَبَا جَاءَةً وَوَلَوْهُ بَنَاتُ صَاءَةً فَوَحِمَ اللَّهُ أَمَّا السَّطَفُ الْوَالِ
 پس آن بزرگرونها می گرسند و در آن خیران ملک شوند پس هم کلاسدند و بوی اگر بکش و دست بکش
 وَحَلَّ عِيْ عَقْدُ هَذَا الْعَقْلِ حَتَّى أَوْصَلَهُ إِلَى كَأَفِ عَمَلِي فَادَلَّهُ فِي الْحَازَةِ عَلَى عَصِ
 و بکش و از من که این بایند نایبیکر سامان و را بعوض آن بر بری چشم خود و راه نایب و را در جزا و ان بر زمین
 حَتَّى فَلَاقَ نَقْطَ عَلَى عَيْنَيْهِ حَسَنًا مَلَأَ فَإِنَّ اللَّهَ يُضَيِّعُ أَجْرَ مَنْ حَسَنَ عَمَلًا
 در گمان خود پس نایب شود و بر من حسن از او امید پس هر ائمه الله تعالی ملک میکند و من کسی که بزرگوار
 الْعُضَا الْفَارِسِيَّةُ پس وی از اهل حجاز و طائفه طائف کرد و نایب گفت ای اهل طائف
 و قاضی خان نایب و کریم و ارباب فوت و مرگ و مستظهر و نبوت بان ضدای که آفتاب بر برین بنفشه
 بگردانید و از اشیای اغریبات خضر و یانید که دنیا سرای گذشتنی است و حطام و سرمایه گذشتنی
 هست و جوی و بگفتگو که این سخن نزدیک بوی و بویگ و بوی نیز در حال و از شامی در پی است
 و حرام و از انار و شیر و در رک و بی طاس می بی و حش حش نباشد و کاس ابی و حش حش
 که راست نفس عصائی و بهمت نظامی و سخایابی حالتی و سخایابی فاطمی و کفی فاضل و کفی فاضل
 که آتش مرگ و شمع فوت و فرزند و آبائی محمد را چون سحاب رسی که طریقی بامیزد و پس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

نئی اور اصلاحی ازسکھان

و از مجازات بر او کسر نمودن چنانچه

تف

ف

ط ۱

حسن الملک علی شریف

عن محمد بن عبد الله بن فضال عن

کتابت از زمین

ج

۱۰۰

مفتی محمد رفیع

...

وَأَمَّا كِتَابُكَ فَلَمْ يَلَمْ يَلَمْ

کے لئے مختص ہے

عظیم

نیارو اگر چه روز پیری غایت زندگانی است اما نه روز پیری نیست جوانی است قطعه		
روز پیری اگر چه بر نوبت	چون شب ظلم جوانی نیست	جز در ایوان خوابگاه شباب
راحت خویش زندگانی نیست	در بهای دودم ز عهد شباب	در بحری بوسل کانی نیست
اگر بزرگ را بر خرد ترجیح بودی و قاعده این سخن صحیح نوح از محمد صلی الله علیه و سلم فاضله بودی و فاضله		
از آدم گرفته ترا نمی پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل دوم و توان زیوری که		
تفضل را شاید در آدمی علم و فو تنگ است و علیه کلاف را باید در مردم و خود تنگ است قطعه		
مرد باید بفرزند و پسر	مرد باید بعقل ریشخ	نبود حبس بعلم و شریف
نشود جز بجهل و دوش	چون شغل بعلم دارد پس	خواه گویر باش خواه ریشخ
پس چون نوبت سخن از جوان بیبر رسید در مناظره از فرزند و بزرگ گفت ای جوان کز		
لاف جوی الکبیری صبی و کوا فقی المسی چون از رسد کودکی نه از زمین و نه		
بیوده چنگلست و در رشتگی که هر دو شان بجزر و خیزد هست اکنون بیا سخن از عالم لغت		
و کوی حقیقت گویم و از میدان لاف و کرافت بایوان انصاف و انتصاف بویتم حال هر		
دعیه برجس تفصیل است و حال این رقم خلعت و تعطیل هرگز با حال ثبیل است و در سخن		
و هرگز با جانت جوانی امانت روحانی است بیا بگو جوانی جاذبه شهوانی است و داء شیطانی است		
از بویست و قطعه از بیگانی صباح بر شعله دار دین است و عالم شات بعین گفته اند		
لا اذ ملک شیبک الشیبا	هدیت الیه حیات القلوب	فاکر مر بالمشیبه فاروقه
بگاه مالش پیری به جوانی	راه نموده پیری به پیری	پس رنگ بران سحر که نه دران
مزا و له الملاحیه و البصاء	و مساء الفی کلا ادا	مخلصه السیاح عن الحضا
مشق باز باست و کودکی کردن	و بجز بدست جوانی باریت بگره	و باز دور اسیر پیری از سیاه جوان
و نزدیک زمره علماء و فقه فضلا در سن و صحیح است که ضیاء را بر غلام و صبح را بر شام تفصیل		
و ترجیح است پس وی سوی من کرد و گفت من برگوشه بودم از آن سگانه و بر طری از آن قناری		
تفکر آن مقال و سخن آن عال گفت ای جوان سخن من تر و دای نافع و شیرین تر از آن گوی میباش		
و صبح صادق فرنی است صاحب عقل اندک عذر غیبه راه را بر کیسوی شبیه چه مزین است		

روز پیری اگر چه بر نوبت است اما نه روز پیری نیست جوانی است قطعه

روز پیری اگر چه بر نوبت

راحت خویش زندگانی نیست

اگر بزرگ را بر خرد ترجیح بودی و قاعده این سخن صحیح نوح از محمد صلی الله علیه و سلم فاضله بودی و فاضله

از آدم گرفته ترا نمی پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل دوم و توان زیوری که

تفضل را شاید در آدمی علم و فو تنگ است و علیه کلاف را باید در مردم و خود تنگ است قطعه

مرد باید بفرزند و پسر

نشود جز بجهل و دوش

پس چون نوبت سخن از جوان بیبر رسید در مناظره از فرزند و بزرگ گفت ای جوان کز

لاف جوی الکبیری صبی و کوا فقی المسی چون از رسد کودکی نه از زمین و نه

بیوده چنگلست و در رشتگی که هر دو شان بجزر و خیزد هست اکنون بیا سخن از عالم لغت

و کوی حقیقت گویم و از میدان لاف و کرافت بایوان انصاف و انتصاف بویتم حال هر

دعیه برجس تفصیل است و حال این رقم خلعت و تعطیل هرگز با حال ثبیل است و در سخن

و هرگز با جانت جوانی امانت روحانی است بیا بگو جوانی جاذبه شهوانی است و داء شیطانی است

از بویست و قطعه از بیگانی صباح بر شعله دار دین است و عالم شات بعین گفته اند

لا اذ ملک شیبک الشیبا

هدیت الیه حیات القلوب

فاکر مر بالمشیبه فاروقه

بگاه مالش پیری به جوانی

مزا و له الملاحیه و البصاء

مشق باز باست و کودکی کردن

و بجز بدست جوانی باریت بگره

و باز دور اسیر پیری از سیاه جوان

و نزدیک زمره علماء و فقه فضلا در سن و صحیح است که ضیاء را بر غلام و صبح را بر شام تفصیل

و ترجیح است پس وی سوی من کرد و گفت من برگوشه بودم از آن سگانه و بر طری از آن قناری

تفکر آن مقال و سخن آن عال گفت ای جوان سخن من تر و دای نافع و شیرین تر از آن گوی میباش

و صبح صادق فرنی است صاحب عقل اندک عذر غیبه راه را بر کیسوی شبیه چه مزین است

روز پیری اگر چه بر نوبت است اما نه روز پیری نیست جوانی است قطعه

روز پیری اگر چه بر نوبت

راحت خویش زندگانی نیست

اگر بزرگ را بر خرد ترجیح بودی و قاعده این سخن صحیح نوح از محمد صلی الله علیه و سلم فاضله بودی و فاضله

از آدم گرفته ترا نمی پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل دوم و توان زیوری که

تفضل را شاید در آدمی علم و فو تنگ است و علیه کلاف را باید در مردم و خود تنگ است قطعه

مرد باید بفرزند و پسر

نشود جز بجهل و دوش

پس چون نوبت سخن از جوان بیبر رسید در مناظره از فرزند و بزرگ گفت ای جوان کز

لاف جوی الکبیری صبی و کوا فقی المسی چون از رسد کودکی نه از زمین و نه

بیوده چنگلست و در رشتگی که هر دو شان بجزر و خیزد هست اکنون بیا سخن از عالم لغت

و کوی حقیقت گویم و از میدان لاف و کرافت بایوان انصاف و انتصاف بویتم حال هر

دعیه برجس تفصیل است و حال این رقم خلعت و تعطیل هرگز با حال ثبیل است و در سخن

و هرگز با جانت جوانی امانت روحانی است بیا بگو جوانی جاذبه شهوانی است و داء شیطانی است

از بویست و قطعه از بیگانی صباح بر شعله دار دین است و عالم شات بعین گفته اند

لا اذ ملک شیبک الشیبا

هدیت الیه حیات القلوب

فاکر مر بالمشیبه فاروقه

بگاه مالش پیری به جوانی

مزا و له الملاحیه و البصاء

مشق باز باست و کودکی کردن

و بجز بدست جوانی باریت بگره

و باز دور اسیر پیری از سیاه جوان

و نزدیک زمره علماء و فقه فضلا در سن و صحیح است که ضیاء را بر غلام و صبح را بر شام تفصیل

و ترجیح است پس وی سوی من کرد و گفت من برگوشه بودم از آن سگانه و بر طری از آن قناری

تفکر آن مقال و سخن آن عال گفت ای جوان سخن من تر و دای نافع و شیرین تر از آن گوی میباش

و صبح صادق فرنی است صاحب عقل اندک عذر غیبه راه را بر کیسوی شبیه چه مزین است

از افعال متعدی است

[illegible]

۱۰۰ مسقط الدائم طبعی قافان
 ۱۰۱ سرافقانی قافان سر برادران و ولد
 ۱۰۲ عقیقین قافان سر سبیل و سر
 ۱۰۳ مسیح قافان قافان آرزو
 ۱۰۴ مسیح قافان قافان آرزو
 ۱۰۵ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۶ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۷ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۸ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۹ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۱۰ رباب طالع شریف کبریا

بغ آرد و حضرت روح جان سپاری نهاد و دست چپان در گردن و دواغ یکدیگر می نهادند

لَعَانُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَادَّاعَىٰ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ

معاذ الله بعض آنها بعض را از روی حسد و بغض می گفتند و ادعا می کردند که چگونه و چگونه

سوی من لیس فیه من خکلاخ

روزی که یکدیگر جدا و کینه و انتقامی شکر خداست بودن و چشم نه

و یکبار میخواستند خون در اسعد و سیاب جنگ بودیم و لحظه ای از اجتماع آلات خنجر و تیغ و نیزه

که آواز خروس با جان کوس پوست و ندای حی علی الفلاح بانگای هموار الی الرواح جمع شد و فراغ

خدر و رواج در سلسله کا فور راج صبح او بخت و شیطان شب از سلطان روز بگر سخت

فلاح الصبح منبسط النایا

و عاذا لیل مقصود و جناح

اذا ما حل بأرضي القساح

بر خاستیم نماز را بیا را سبیم و با جمیع از قوافل و با جمیع از قوافل

بگر از دم و روی سر سب کا و تهیو کا راز آرد و هم یکی سنان ارد و سلی می زد و دیگری

نصل عین میوه و تنگ بر نازیان تنگ کردیم و برای من تنگ کردیم و با سینه صفا

در هم میوست گشت و کاب مبارزان در هم بسته شد و هر قدر خندان در هم آمد و انسان سنان

آب و جل بر چهره چکیدن گرفت و لب جل بر روی امل بخندیدن آمد و با دقت در و میدان و خون

رگها جویشیدن و سر بر تنها خروشیدن و عروس صلیح از دست فتنه میکسو بریدن باز اهل بر کشاد

مخرج امل سر نهاد و لب تیغ با سر با در تنه راز آمد و زبان بکان جان روان گفتار یکبار نظم

یکب فضا باد و تنه پیا هم گ

شد سوار در دشت جان تمام گ

سای و ادا فکری احیای گ

اندر خنده باد و باقی بجام هم گ

بسیار چون خطوط صفا ستوازی شاد اطراف سر که مستوی است

در حال قتال بر جای خود بایستادند و دال بر فضا می محکم آسمانی و حکم مبرم ربانی نهادند و جوانی دیدیم

قد طلیح خالطیف لحن طریف بخت فایم در میان و وصف تیره خطی مکلف بکند اسی کرد

يا شيطان يا هم والهم يا فتان يا حسب والنسب يا معزير الجار يا كاشد بن التذكر من

الاقتضا والمهاجرين ان اصبر لم يفت فقاموا و لموت المعين فقاموا و لموت المعين فقاموا و لموت المعين فقاموا

انصار و مهاجرین اصحاب سوال اهل اندیشه و علم بر اند جای شستی برانده است تمام و در گزیده کشته پیش شاد و تیره و سخت

بغ آرد و حضرت روح جان سپاری نهاد و دست چپان در گردن و دواغ یکدیگر می نهادند

لَعَانُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَادَّاعَىٰ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ وَادَّاعَىٰ كَيْفَ كَانَ

معاذ الله بعض آنها بعض را از روی حسد و بغض می گفتند و ادعا می کردند که چگونه و چگونه

سوی من لیس فیه من خکلاخ

روزی که یکدیگر جدا و کینه و انتقامی شکر خداست بودن و چشم نه

و یکبار میخواستند خون در اسعد و سیاب جنگ بودیم و لحظه ای از اجتماع آلات خنجر و تیغ و نیزه

که آواز خروس با جان کوس پوست و ندای حی علی الفلاح بانگای هموار الی الرواح جمع شد و فراغ

خدر و رواج در سلسله کا فور راج صبح او بخت و شیطان شب از سلطان روز بگر سخت

فلاح الصبح منبسط النایا

و عاذا لیل مقصود و جناح

اذا ما حل بأرضي القساح

بر خاستیم نماز را بیا را سبیم و با جمیع از قوافل و با جمیع از قوافل

بگر از دم و روی سر سب کا و تهیو کا راز آرد و هم یکی سنان ارد و سلی می زد و دیگری

نصل عین میوه و تنگ بر نازیان تنگ کردیم و برای من تنگ کردیم و با سینه صفا

در هم میوست گشت و کاب مبارزان در هم بسته شد و هر قدر خندان در هم آمد و انسان سنان

آب و جل بر چهره چکیدن گرفت و لب جل بر روی امل بخندیدن آمد و با دقت در و میدان و خون

رگها جویشیدن و سر بر تنها خروشیدن و عروس صلیح از دست فتنه میکسو بریدن باز اهل بر کشاد

مخرج امل سر نهاد و لب تیغ با سر با در تنه راز آمد و زبان بکان جان روان گفتار یکبار نظم

یکب فضا باد و تنه پیا هم گ

شد سوار در دشت جان تمام گ

سای و ادا فکری احیای گ

اندر خنده باد و باقی بجام هم گ

بسیار چون خطوط صفا ستوازی شاد اطراف سر که مستوی است

در حال قتال بر جای خود بایستادند و دال بر فضا می محکم آسمانی و حکم مبرم ربانی نهادند و جوانی دیدیم

قد طلیح خالطیف لحن طریف بخت فایم در میان و وصف تیره خطی مکلف بکند اسی کرد

يا شيطان يا هم والهم يا فتان يا حسب والنسب يا معزير الجار يا كاشد بن التذكر من

الاقتضا والمهاجرين ان اصبر لم يفت فقاموا و لموت المعين فقاموا و لموت المعين فقاموا و لموت المعين فقاموا

انصار و مهاجرین اصحاب سوال اهل اندیشه و علم بر اند جای شستی برانده است تمام و در گزیده کشته پیش شاد و تیره و سخت

در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون این قطعه باران است خواند
 فصل بر بند و تنگ باید کرد

عنان مرکب گردانید و گفت **وَاللّٰهُ اِنِّیْ فِیْ کُلِّ لَاحِقٍ مُّطَابِقٌ** وَاٰیْ هٰذَا الَّذِیْ مَسَّیْکُمْ وَفِیْ سَاسِکُمْ
 جمعی دشمنی هر که بودن بدو رخصت داد و اندو روی بر نهاده اند و تقدیر دامن گیر می رسد
 و شیعی می خوانند شدت کارزار بغایت کشید و حدت بکار نهایت رسیدم من یزیدی و منتم
 مَنْ یَقْتَضِیْهِمْ وَهَکْوَ مَنْ یُجْذَلُ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصُرُ مِنْهُمْ مِنْ قَضِیْ حَکَمَةٍ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصُرُ
 آنکس است که یزید بن ابی سفيان را می یزد و یزید بن ابی سفيان که یزید بن ابی سفيان است که در کربلا رحمت خود را بر او نازل نمود
 و آن روز از کابل صاحب ناسا فل رواج در بلای آن خطر جاندم و در علوای آن گرد و غبار اندیم چون شب
 پای از در در نهاد و روی روز رحمت خود بر خرنه داد و کواکب ثواب آسمانی را مراز روزن دغانی
 بیرون کردند و بنفش خسروانی بجا شتند و نبات النعش در گردن گردون حامل شد و پرده ظلام
 میان کفر و اسلام حائل آمد و من در آشنای آن گرد و غبار و در علوای آن کارزار در اندیشه باز یافت چون
 بودم و شمال او را با خون می ستودم چون خند زارت ثواب شب با قول ننگ کردند و مشاط نور خشت
 حسین صبح رنگ با صبح درنگ و پوی شدم و بقدم عشق در جنت و جوی شتر ازان مقصود ننگ
 بهیومی ندیدم و ازان سفود درنگ و پوی نیافتم
 و در تلخ و شور و قیاح و جام او بود در دست ساقیان نعلی و در کاف
 مخطو دمان ننگ کام او بود

المقامه الرابعة فی البعثة

حکایت کرد مردی که شمع شهبای عزت بود و نوید شهبای کربت که در وشتی از اوقات باز
 از آرازدگان در بلاد آذربایجان سکر دیدم و بر صحرای حرمین و خضرای هر دوین سکر و خشم و عالم در کاف
 رسی بود و جهان در جلای طبعی خاک نشانی نقش آری بود و نورش زمین هر دوین و شتر شتر می
 همین بر زبانه و شتر می
 انسان خوشی چو روی دلاران بود
 رخسار گل چو روی بخواران بود
 با خود گفتم کدیت الزناد قَدَّوْ مَا هُمْ وَاللّٰهُ بِصَادِقٍ که گفتند اینهمه صانع و بدائع را زده طبع
 و این همه نقشهای جلاک از تاج آب و خاک است بدان خدای که سنگ بخشان را

در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون این قطعه باران است خواند
 فصل بر بند و تنگ باید کرد
 عیان مرکب گردانید و گفت
 جمعی دشمنی هر که بودن بدو رخصت داد و اندو روی بر نهاده اند و تقدیر دامن گیر می رسد
 و شیعی می خوانند شدت کارزار بغایت کشید و حدت بکار نهایت رسیدم من یزیدی و منتم
 مَنْ یَقْتَضِیْهِمْ وَهَکْوَ مَنْ یُجْذَلُ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصُرُ مِنْهُمْ مِنْ قَضِیْ حَکَمَةٍ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصُرُ
 آنکس است که یزید بن ابی سفيان را می یزد و یزید بن ابی سفيان که یزید بن ابی سفيان است که در کربلا رحمت خود را بر او نازل نمود
 و آن روز از کابل صاحب ناسا فل رواج در بلای آن خطر جاندم و در علوای آن گرد و غبار اندیم چون شب
 پای از در در نهاد و روی روز رحمت خود بر خرنه داد و کواکب ثواب آسمانی را مراز روزن دغانی
 بیرون کردند و بنفش خسروانی بجا شتند و نبات النعش در گردن گردون حامل شد و پرده ظلام
 میان کفر و اسلام حائل آمد و من در آشنای آن گرد و غبار و در علوای آن کارزار در اندیشه باز یافت چون
 بودم و شمال او را با خون می ستودم چون خند زارت ثواب شب با قول ننگ کردند و مشاط نور خشت
 حسین صبح رنگ با صبح درنگ و پوی شدم و بقدم عشق در جنت و جوی شتر ازان مقصود ننگ
 بهیومی ندیدم و ازان سفود درنگ و پوی نیافتم
 و در تلخ و شور و قیاح و جام او بود در دست ساقیان نعلی و در کاف
 مخطو دمان ننگ کام او بود

جزودوم
 در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون این قطعه باران است خواند
 فصل بر بند و تنگ باید کرد

شاید که کن مجلس وصل تو جای	چون کس اگر زرت نباشد گرفت	برای بالست همچو سوسن در صف
جای که تو عشق آتش نشنیدی	مان بر و طلالی ماند از رفت	چنان بر باید رقت مجاریات
بزبان باریت میگویی که سنا زو	سر سفر از که سر تو تا قدم بایش	شش شش تو آنکس بایش شش که خوشی نشد
واری و ما بچه کشاده نظم	خواهی که شوی هر فلک ساجی حسن	سختی نه در دوست بکشای حسن
ایثار و خضوع را فراوان قدر	از رنگ مس سینه زردا می حسن	سوسن از او باطل استاد بگوید
ای معنی کذاب واهی صبری قلابی	روز بوی و فراموش کنی و کلاه بگویی	و خاموش شوی چون
من بایش که جز یک قدم نویم	ورده زبان سخن گویم که سر عشق نهفتی	ست یگفتی و بساط طهر بخود
ست نه نمودنی نظم	از گفتن سر نودمان بر بستم	در عشق تو من اگر چه بالادستم
یک سر نواز هر از گفتن توان	هر چند بد ز زبان چو سوسن	بسته مطر بالا رخسار از
میگویم که تو دل این کار نداری	من این بار نه بادی از بار داری	تو با کسی از جای برای نمی داری
ولیکن سنگی نه آبی داری	ولیکن نانی نه عاشق پدیدار	باید نه آتش شوق سنگین بایده رنگین هم در
عاشقی خامی و هم در عشوقی	ناتمامی که چون شوقان رخ	افروخته نگاه چون عاشقان دل سوخته نظم
سر نما صورتی و رنگی نوگار	در این دل عاشقان رخ چون چرخ	آنجا که جمال حدش می تابد
این کت بوی می نیاید بکار	نماند که لیکن نماند لطیف ذاتی	ولیکن بی ثباتی نظم
چون سیل کوه نرسیده بوی	چون دولت تر نشسته روی	باشی تو بزرگ بوقلمون پیرای
تجلیت ز تو نیست خوش چهره اندر گری	چون من باس که شربت دی	شپیده ایم و ضربت بهمن دی
شبهه هنوز از آتش عشق رخ	پرود دارم و در دامم فراق	اوجا که بود
یک مایل دل در اشتیاق دارم	سیر این مایه فراق دارم	این جان جزین اگر چه بیکار شوم
صد که روی باطلاقت دارم	تو ای چون گل دوزخ	مانند عاشق منافی نه محب صادق
بکسول و کیسوز و باطن	هر دگر رنگ رنگ می نماید	و من ز می اندازد اگر نو وفا
مشتوقان جوئی رخ زرد عاشقان	بیش آرد اگر نیاز عاشقان	طلبی حاضر لعل مشتوقان پیش
شراب نیاز در قدح ناز رخیه	عاشقی و مشتوقی بر آمیخته	نه در مشتوقی صاحب جمال نه در عاشقی
صاحب حال را با عی	چون لاله تنیده است بواحد	یا چون گل دوزخ دور و دگر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر
 با ویداد و حال
 سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر

و هم از جنس مقلات نوعی دیگر است که از مغلوب خوانند و آن ترکیب و شوارت پارسیمان است که تنگی و صلاحت و مجتهد و بازیان آسان است بکلی که شرت آلت استعالی و تحریری برین منوال فطری آورده و برین نوع فطری تکلفی گفته می شود چنانکه در پاری مصر اعیان شش گفته است و من از بهر تعریف و محبت و تحریک طبیعت یک بیت تمام آورد و در دیگر توفیق کردم تا یکی اتفاق افتد		
شکر و تیرازی و زاری و زاری فاضل کوید مغلوب کل اشعار	شکر و تیرازی و زاری و زاری فاضل کوید مغلوب کل اشعار	شکر و تیرازی و زاری و زاری فاضل کوید مغلوب کل اشعار
آسیند انکسایا هیه منالعت ان جلسا	آسیند انکسایا هیه منالعت ان جلسا	آسیند انکسایا هیه منالعت ان جلسا
از موصف کرده اگر شست اسکن تقو قصبی	از موصف کرده اگر شست اسکن تقو قصبی	از موصف کرده اگر شست اسکن تقو قصبی
که هر مصرعی است و آنرا می خواند و مقلات آن است که در بعضی معنی است در نقل و مقلات سفر و در مدح و اوج و معنی بازیان است نه پارسیمان او شعری جالبی مصرعی گفته اند	که هر مصرعی است و آنرا می خواند و مقلات آن است که در بعضی معنی است در نقل و مقلات سفر و در مدح و اوج و معنی بازیان است نه پارسیمان او شعری جالبی مصرعی گفته اند	که هر مصرعی است و آنرا می خواند و مقلات آن است که در بعضی معنی است در نقل و مقلات سفر و در مدح و اوج و معنی بازیان است نه پارسیمان او شعری جالبی مصرعی گفته اند
ان القضا انکسایا هیه برانده فیه یاد و آنرا می خواند	ان القضا انکسایا هیه برانده فیه یاد و آنرا می خواند	ان القضا انکسایا هیه برانده فیه یاد و آنرا می خواند
بازی و ترکیب بازی ازین پس و اگر هر چه داری درین بازی	بازی و ترکیب بازی ازین پس و اگر هر چه داری درین بازی	بازی و ترکیب بازی ازین پس و اگر هر چه داری درین بازی
گفته ام برین مقلات و مقلات که هر دو را با مقرر و یکسان خوانند ای جهان از تو شیر نر در بر	گفته ام برین مقلات و مقلات که هر دو را با مقرر و یکسان خوانند ای جهان از تو شیر نر در بر	گفته ام برین مقلات و مقلات که هر دو را با مقرر و یکسان خوانند ای جهان از تو شیر نر در بر
سما کشید و آنرا می خواند و ترکیب بازی و مقلات آنرا می خواند و بانی نوالی خود و در ساقه و آنچه داشته دردی می داند و ندانستند که کز آن گفتن	سما کشید و آنرا می خواند و ترکیب بازی و مقلات آنرا می خواند و بانی نوالی خود و در ساقه و آنچه داشته دردی می داند و ندانستند که کز آن گفتن	سما کشید و آنرا می خواند و ترکیب بازی و مقلات آنرا می خواند و بانی نوالی خود و در ساقه و آنچه داشته دردی می داند و ندانستند که کز آن گفتن

سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر
 با ویداد و حال
 سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر

سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر
 با ویداد و حال
 سینا بنی اسرائیل
 لسان حال
 با ویداد و حال
 طبع بند
 اساطیر

۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

طعامی که متوجه خورم گفتم آنچه من بگویم قلم را برب جفت شد و آنچه بنویسم بیدارم محاسبان وقت
 و چون سخن از کوی حکم رود و نه از روی علم شمار رجان من زمان بود و مرا جان رساند بدانکه در دست
 ضیافت بزم طبعیت انداخته و صنفیکم صنف بزم را مانده خود نیکار و در این منی است مسکو که این عیال و دولت
 و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حبیبت عمة المؤمنین اشعار

این آق حکم را و از آن حکم	ایستاد عید که حکم و حکم	فولوا امعاً که حکم و حکم
اگر او شد که نشانی است از شایسته	برابرند و یک من که شمار از شایسته	اگر او شد که نشانی است از شایسته

و چون آن باده موعود کاغذ خلق المشرق و بستم و عفت ده است دم
 از گردن افشام با نسیط و استقامت بستم و کوفت آنکه آفتاب منور بر چرخ مدور از گردن بانباش
 بدامن مغرب رسید و کمال شب سر بر غلام در چشم روز کشید و مشک تا مار در هزار نهار و مید
 و گاه و غلطات شب نیت نور روز بچرخ بدو حالت روز متغیر و دروای مسیح و غیرت اشعار

گرفت از برای دل کینه نور را	از کوی شب ولایت و می دور را	بنشاند آب نیر و سیل سحاب را
از آفتاب آتش می سوزا	مضیف ظرف با خوالی لطیف و دستاری لطیف با دهن سوزا	خوش طبع را

بگفته و خود بیاد و در خوالی بهناد از روی عروسان از آسته ترو از زلف شادمان پرسته ترو
 درج از تنگ من بهزار رنگ بهر طرفی اما هیچ بگرگوشه اما هیچ اما از اما لطیف ترو ظرف از ظرف
 طریقت ترو خوان مجری و بری را شامل و شامل و الوان حقیق و طریقی و حاصل و جامع ترو حاصل و جامع
 انبار شده و مشک با طبر در یک درج بهار شده اشعار

گور سید او و ما سید دریا	یار و انبار زره با نیهو	جفت و بهار زره با نیهو
در بر من حضری و نظری و طراوتی و در هر لقمه لذتی و ملاوتی و چون آلات کلمات کباب چون	در صدر جای بگرفت چشمه خورشید از آن صفات تیره شد و دیده ماه در آن کباب خیره اشعار	

تلوح فی حاله که نام	تلو التسمین الضیاع	کاهها النار فی الحجب
مید و شعله کباب آتش در مار ظرف	اتند در شیدن آفتاب در روشنی	که یلان آتش است در در جشدگی

کاهها اللک فی الضیاع	سر کلاه و چون روی بخیلان و در خیران و چون گویه صلب لاش	
و چون چهره عاشقان غلغل و چون لب حشوقان ششلی منفر با دام ملو ترو بشکر عسکری خط ترو		

۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

اول بر این دست جان می نیا
 بان ای شاکه د جان درشتا
 او پیشرو د جان برتر که شجر
 پس بر کای می روی که در اندک آنها
 السبحه تعضت حمانا فو قضا عا قانما کثرت ای قضا حار و
 اول بر این دست جان می نیا

اختر قهقهه کرد است با سکها در در شب یلدا گفته نشود بلیت

و بی نصیبی کل صدق است
و از بصره در این است مانند هر چه در دنیا است که در این است ۱۲

در انکسای اعراب به پیشاپور رسیدیم و آن خطا را سته برآ سته را دیدیم قسم که در میان چندین
نمایش و آرایش روزی خدا ساش را توان کرد خاکه غبار در شارع عظیم شریف بینانک و به

اعمال پسیندزدگان برآزی شستم و با صاحب کان بدوستی بستم و هر روز از او قفس صبح

ماکہ نفس رواج برطرف آن دکان بودی و سخن اجناس مردمان شود می بحکم آن از مروت
و مرامت بر موشان و بر آید و با خداوند دکان رشتن از انظار شرع و صحبت است حکم مردمان

و ماده مودت قوت تمام گرفت چنانی سزا زد و بیان نهادم و خطایای شما را بر طبق عین

روزی خواجه بزاز روی اکرام داد و اغوا با بهر ار استراز روی من کرد که من در تو محال و منهای

فصل بیستم چه باشد از راهی بر جوان بستی و دوست بر بندگان بر بی رحم میانه میام
و حق تمامت عظیم و از برهت که قهر آزادگان است و دهم حلال آزادگان چنانکه گفته اند اسرار

چون آفتاب قدم بر خاک زخم
کر آخیاں وصل تو نایمک زخم
اراجه سیرانی وصل تو شدیقین

ماشا که بعد ازین سخن از کوی بیام
آدم بباد و دل با شکر از دشت بزم

گفته تا در... احتجاج و صداهای...
دشت از آسین غم شکر بزم

موسى است مذکور مقصد است مرغوب بالعباد الفرقی کا الرجوع والبرق تباہم وفواہم

در ایام پس شنبی از شنبها که جسم او هم شنب بود و محل تولد او هم شنب ایام بظلام کحل و فلک دای غلی در در آستان

مجره ياد آرد است و از این رخ ابرو من بیا که است گفتن مَرَحِباً بِالْمُضِيفِ الْكَرْمِ فِي الْبَيْتِ الْعَمِيدِ

و چون بر خست مضیف نگاه کردم زود روی بر آه آوردم در پیش تطفلی می نمود و در هر لحظه تلافی

ازین محفل تا محفل من هزار و اندک کامست و درین سان صد کوی ز ناراض و آب آن محفل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حز و سوم

من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجانات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا به من نه زندان
 شخصه بردند و دست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن و زندان آن چاه و زندان دو ماه ماند و من هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشت و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیادی با هم و زخم کردی مرا
 بر زندان آن روز و بگید و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع غظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون خشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عصمت در من نگرفت و بر احوال من
 من بگرفت و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بخته تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تیره و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریا یا این بر دو قدم به ثواب استسار
 بیفشرد تا غریبی شهر با شغف و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکر آن خلاص را و در کعبه نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر و نوبه و مصلحت که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشاری روی هیچ میزبان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بخوبی برین خطا
 مشکو می و بدین غریبه و مذوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیا آن شب بر سر بودیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر و جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی ناهیم و دست از سکیا نا غور و چشم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و نشان ایم و آن شب تا روز این
 حدیث و پیش از نذر بودیم و چون شمع تا روزگاه در گریه و گاه در خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بد خشد و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجانات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا به من نه زندان
 شخصه بردند و دست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن و زندان آن چاه و زندان دو ماه ماند و من هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشت و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیادی با هم و زخم کردی مرا
 بر زندان آن روز و بگید و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع غظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون خشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عصمت در من نگرفت و بر احوال من
 من بگرفت و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بخته تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تیره و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریا یا این بر دو قدم به ثواب استسار
 بیفشرد تا غریبی شهر با شغف و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکر آن خلاص را و در کعبه نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر و نوبه و مصلحت که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشاری روی هیچ میزبان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بخوبی برین خطا
 مشکو می و بدین غریبه و مذوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیا آن شب بر سر بودیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر و جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی ناهیم و دست از سکیا نا غور و چشم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و نشان ایم و آن شب تا روز این
 حدیث و پیش از نذر بودیم و چون شمع تا روزگاه در گریه و گاه در خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بد خشد و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

سج ۱۱
 کاتب ۱۱
 من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجانات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا به من نه زندان
 شخصه بردند و دست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن و زندان آن چاه و زندان دو ماه ماند و من هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشت و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیادی با هم و زخم کردی مرا
 بر زندان آن روز و بگید و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع غظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون خشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عصمت در من نگرفت و بر احوال من
 من بگرفت و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بخته تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تیره و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریا یا این بر دو قدم به ثواب استسار
 بیفشرد تا غریبی شهر با شغف و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکر آن خلاص را و در کعبه نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر و نوبه و مصلحت که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشاری روی هیچ میزبان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بخوبی برین خطا
 مشکو می و بدین غریبه و مذوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیا آن شب بر سر بودیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر و جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی ناهیم و دست از سکیا نا غور و چشم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و نشان ایم و آن شب تا روز این
 حدیث و پیش از نذر بودیم و چون شمع تا روزگاه در گریه و گاه در خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بد خشد و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

۲۸

۱۲

عبدالمصطفیٰ بن عبدالحق بن محمد بن علی بن ابی طالب

اسم خاص یا باعنی

فصل دوم در بیان اصول و قواعد

آن دو با وی خوش دارد و ملاقات

و چون شب گذشته از دیر بهانه بر پا ع
باو اوقات عاده کارش کجا رسید
از بعد آن که نیمه خورشید کاکش
درست و جوی نفس برآمد کجا آمد

المقامة السليمانية ومصر الدنيار

حکایت کرد مرد دوستی که در مقام صفت عبادت و دعا که لغت جلاله که فوق از اوقات که عوارض آفات با وضعی اتفاق گردید و غم سفر عارفی آورد و دم و دواستم که آن سعی باطل شود و آن سفر از فائده حاصل نبوده شهر می که رسیدم طلب اهل محالی میکردم و نیت قامت نماز چهار رکعت میکردم و از نقل آبی شوق و عشق نزول کردم خطه دشمن دیدم شهری آراسته تر از سینه راهبان و پیران و تر از زلف شاهان چون حاضر در آن بر لوز و چون جیب عروسان بر بخور و ربابی

دینش پدید امارات فرخی
اگر گشته جواض جان غلجی
ایل پشت گشته از دم در دوجی
یاغ و فتنه اگر گشتانی باغی
بیراسته جوطه در کان خرگی
تا بود دیدی رسد بی سران طغی

که عیان صحرانی بدست آید و جنگ از جنگ برادر اگر ما می شکم بست آید که گفتم بر تو که این صورت
 از بیانی معنی بود و این خط عذاری حاتم در سخن می چون گاهی چند بد است و معنی چند گدازم معنی
 ویدم انبوه و هنگامه لشکوه و بر سر ران مریع پیری ویدم در مرغ آبنانی بر دوش و طغی و در نو
 و سبلی بست و عصای در دست و گلشنی در بر و کلاهی بر سر و جمعی در بند و در دایره خلق نشاند
 انگار او شده پیری شکلی و بر عصای خود شکلی نموت کائنات ساکت و ایستاده حلقه کین
 و دود در زیر ناز و آواز در آستانه و آواز در آستانه و آواز در آستانه

رومی کج کرد و گفت ای مردمان خط دشمن بدانید که منم طلب علت عشق صورتی که از اعتقا
و عاقل منیب ترست منم و شکی که از زلفا ریاحه عجیب ترست منم منم آنکه خیابای ضمیمه رخا
و زوایای اثیر باد منم و غیبات او باد دریا منم و محیلات و مخفیات ایام منم منم در حرم جان
سخن گویم و از انس و جان خبر دهم اخبار ناشنوده بیان کنم و احوال نابوده عیان کنم منم ترک
از رویا بوعید بر بایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم و از آنکه خواهم بگویم و آنرا که خواهم بگویم
قدرة فضلار دهر منم و قبله علمای شهر منم که راست سوالی تا جواب گویم و برهان عقلی بر صدق و صواب

مشتد و از صحن محله جامه سیاه بپوشید ۱۱
پوشیدندندی از آلودگی بپوشیدند ۱۲
خسته بپوشیدند ۱۳
مشتد و از صحن محله جامه سیاه بپوشید ۱۴

[illegible]

در دودین که از سوز و دوا و سوز و دوا
 و دودین که از سوز و دوا و سوز و دوا
 و دودین که از سوز و دوا و سوز و دوا
 و دودین که از سوز و دوا و سوز و دوا

والف مودود و عارفانہ
میں از قضا

مکتب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵

کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵

چون اجتماع جمع در بنا و شد و کشت و جوی بلند آمد بر ناسی بگوید دیا شرس گشتار ملج میان جمع
گفت ای پیرای گوی گران جوی درخت دعوی ایسا شایع است و عهد گفت گوی شرف
چندین تاکه صدها تنگ است و چندین تاکه این خرده مایه تنگ از دانه بر کار دعوی مطلق کار
و از عالم گفتار عالم کرد و آری که در صنعت شاعری صنعت سحر است که از چندین لاف تو آن فرد
و از دزد و دین بر صاف توان بود که زنمان با مردان برین حیل شریک ابناء اند و پیران با صبیان
کلمه هم تنگ تاز پس گفت ای پیر کاش می ای اعطاء دین برین عادی عریض نشا و قریض بر آنس
و آتش است بر بخانی در کفر شاعری توش کار و گوش در نظر

بهر بیان سر سبز کجای بود در اتمام	گاه در تجار باران گاه در دیر خود
در بنای وصل و کز یک باشد در و شب	با جلال جوی و کجایان با صبح و شام
هر کجا رخسار او باشد نهان که در غلام	بشت و آراستن بند و صحنه و دل
گاه باشد چشم او در جاسا شکر زرد	گاه باشد پای او بر فرشهای سیم خرم

پیر چون این بیات شنید طراز و از خنده بگو گفت ای ان این بر جماعت
نسبی و این سخن کو که گفته ایمان ازین کج جوی تو رسیده است و ازین کج جوی تو رسیده است
که محل او شعری است و شعری است که مقرا و اثری نه هر نظمی روایت را شاید و نه هر شری حکایت را درین
سنی استادان انظماهای قریب بسیار است و معینهای قریب بی شمار و این شکر که تو افشاندی و این نظم
که تو بر خواندی عث و رث و معسوب و منصوب است و هم درین سنی وجهی گفته اند

ان صیت چو رخسار عشاقی بود	مجلس روی آراسته و نرم و مر	مانند چو باهرت و درخشان چو خورشید
رخسار چو برین و نمایی چو نو	روست که بارش سر مایه او سب	روست رخساره و پیرانه او شب
که قمره آزاد و نهد در بی او رخ	که آهش بولا و نهد بر لب او لب	نه ساخته از آتش و از آب و لیکن
هم آتش و هم آب اجزایش کب	هم طلع و خورشید هر دو افان	خورشید و درت که دارد فلک شب

پس گفت یا قوم قد شعل البوال علی الحدال و الطائی لطماع من الحصاصم که افاقد که لطماع من الحصاصم
ملاحظه کند ولی ملاحظه ملاحظه نماید و آنچه دارد از بنده درین رشته بکشاید را وی این حکایت گفت
چون کار منظره بدین حد رسید و چون جزو محاوره بدین حد رسید که گوئی در دیاری مدور و منور

کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵

کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵
کتاب کمالی کب و با خلاف هر که سنی و از نشان کب شد و هر جزو محاوره سنی کی با هم سوال جواب کردن ۲۵

۴۰
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

2

دوم و دنیا بارشده ۱۱
استخوانهای محو و کمره کمره ۱۱
گشتن بنیادین ۱۱



باب افتخار العسکری فی البیاد و الخضر فی الزمان
آیت ابو حمزه و عثمان

५

مجموعه ادب و هنر و فقه و فلسفه
فقه و فلسفه و ادب و هنر
مجموعه ادب و هنر و فقه و فلسفه

١٠

الْمَقَامَةُ الثَّامِنَةُ فِي التَّصَوُّفِ

معارف
حکایت کرد مرد دوسنی که در سفر فایلی اشک در سر صفای گم گشتی از اقسام است نفسانی از او پرسید
سناصب انسانی چون ملت برکت استم بلاغت یافتیم و از خواندن آن مجید فرغت از علم اسان و از
بعلکم صمعی و قرا آدم و از تخته ایجاد حروف بدقتر سناست الف سیدم و از کلام ربانی شعر سناست نقل
و ادبی که کامل بود در صناعت و بضاعت و نادر بود در برکت و بلاغت جمله او استم اشعرا
اعنقت الیلا د شهر خمر | فوق عین من القنار یوخی | اعنقت الیل صمعی | غنم
ای ملاقات کردم شهر بار ماه بهار | برشتران سید از من بیان گاه بهار | و غایت کردش بنود بهار من فکر گاه

[illegible]

۴۴

۲۲

منہ کو خدا کا دھوکہ نہ دے

فون وادو

عبدالمجید بن عبدالمجید

بہارِ بیکار

عبدالمجید

۱۰۰

نماز زمانه باوه نوشتن | البکت لب شکر فروشت | بازار عجمه شکر فروشان

[illegible]

فَأَمَّا لِسُوءِ الشَّيْطَانِ الْقَمَرِ الَّذِي	مَلَكًا أَلْيَا وَلِلْحَادِثِ نَوْرًا	لِللَّهِ دُرُّ مَبَاسِمٍ كَمَا اسْتَقْبَتْ
بِسْمِ وَكَرُونِ سَبَاسِ شَنْدِ بَاهِ	كُوْ كُوْ شَهْبَانِي رِيكُ وَشَهْبَانِي رِيكُ	بِرَاسِ خَدِ بَسْمَتِ كُوْ كُوْ وَدُرُّ الْكَرْسِيْدِ
أَبْصُرَتْ مِنْهَا أَلْمَاجَا وَدُرُّ نَارًا	يَكُونُ لِي جَوَانِ كَارِ كَرَمِ رَفَارِ قَدَمِ بَرِّ سَبَاطِ حَالَتِ دَارِ قَوَارِ	

مخالفت بر خیزد گوی آنچه واقع را هست و پیرس از هر چه محل اشبا هست که بی شکی در
و یا سباحت راست نیاید ولی دلیل در پیدا است ممکن نگردد گفتن شیخا باری
اول قدم بر عالم صورت ست تا بتدریج بعالم معنی رسیدیم اما بان کن که علت کبود پوشیدن
چست و از رنگها این رنگ برگزید چنانکه گفت ابن سوال پسندمان شارع طریقت است و واقعه
منتهیان کوئی حقیقت نداشته که قد اشتبهه البدن الحسی بحقی المسک الدلیکی گوشنوده که
الفقر سواء الوجه فی الدارین سبای روی دو عالم را از کبود پوششی چاره نیست که هر که صفتم
اطلس منظم پوشیده نظار گیان بروی سخته ندان روز که خلک سماح را خرقه کبود در سر افکنند نیز بیان کند
که این جامه ابل نام مستثنی چرا رسیده گفته است باشد که هر که تخلف کند و کوبن از بخار دود و بود و تشاو و
اوسیه و کبود و مار و پود جامنه وجود را چون بدست مؤلف نشیت ترکیب کند اول نار و پود سیاه و کبود

[illegible]

شعاع کا ایک لکڑی والا دھوم لکڑی پر مشتمل نمونہ پیش کیا گیا۔

ف

میں نے اپنے لیے ایک کونسلر کا نام بھی لکھا ہے۔

[illegible]

مقدم
ساجد حسین
سیدتی کے دوست
خوشنماں

وہ شہید ہو گیا۔
 اور اس کے بعد
 اس کے بعد
 اس کے بعد

۷۳

برای مطالعه و تکمیل این کتاب

وہاں سے ایک اور شخص نکلا اور اس نے کہا کہ میں نے ایک اور شخص کو دیکھا ہے جو کہ ایک اور شخص کے ساتھ ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم

القراءة يعني قولي

2/6

۴۱ طریق حاجی بکویک
 ۴۲ مسجد آخروی مدینه نبی از شیخ
 ۴۳ ابواب الکبریٰ از شیخ
 ۴۴ درسی بوطین کتابت از
 ۴۵ دیان در طب کتابت از
 ۴۶ فاضل آملی از شیخ
 ۴۷ فاضل آملی از شیخ
 ۴۸ فاضل آملی از شیخ
 ۴۹ فاضل آملی از شیخ
 ۵۰ فاضل آملی از شیخ

حظ و اباخت در وی گنج شرح و اطلاق در وی درست نباید که شرح و اطلاق آنجا تکلیف بالا اطلاق
 بود و از اینجا است که نطق و بصیرت مواخذت بدان معنی که صفت اختیار و از وی سمع و بصر
 نیست بدان معنی که گفت و اضطرار دارد و نه معنی که آنجا در وی بدو طبق نهادند و نه هم الکلیف و هم
 زود باز در عالم سمع در وی کشاده اند و ندای فکست و جوار دارد و نه هم که هر چه از راه سمع و بصر می آید تمام خط و
 بروی نیاید و از اینجا گفته است که عشق دو گونه بود یکی بواسطه سمع و دیگری بواسطه بصر عشق بصری
 توبه واجب آید و از عشق سمع توبه واجب نیاید عشق و او و مسلمات علیه از راه دیده بود و لا جرم
 عبارت از وی این آمد قوله تعالی فاستغفر لک و لک و انک و بار از ان عشق سلیمان علیه
 صلوة الرحمن از گوش درآمد قوله تعالی وَجَنَّتْ لَکَ مِنْ شَیْءٍ یُنْیِئُ یَقِیْنُ لَاحِرْمٌ مِنْ حَرْبٍ جَرَتْ وَتَدْرُ
 و لا لمر و بعد نیاید و معنی این جمله آنست که چشمه سمع چشمه بصر است و سمع و بصر در وی نیاید و نوید است
 که محتسب النظره بالنظره بر مخاطب شیم در آید و بر مخاطب سمع که شعاع نظر با استقبال بدن نظر و داما
 جوهر گوش با استقبال شنون زود پس سمع صاحب ثبات و در بصر صاحب الثبات و نوید است که اول
 استماع از لذت سمع گوش راست و بیان این محمل از صفی قرآن و الله اعلم و اذا سمعوا ما انزل الی المیزان
 تری اَحْمَدُهُمْ تَقْضِیُّ مِنَ الذَّخْرِ مَعْلُومٌ کرد و جماعتی در تفصیل سمع خندان اطباء و اسباب که در
 که سمع را در نقل ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تبه ضلالت و در سبک جهالت افتاد و الله اعلم و الله
 و حاکمنا للشیء معین پس چون طائفی شیخ در میان طائف متعائن بدین بالا و پارسید و عقل از سر
 و آرام از دلها بر سید و آفتاب غریب در وی لو که در دو شبانه یک آنک سلوک کرد پس غریب خانه
 و استیاضه کرد و در خود را در اودت تصوف بی بهانه و باید و بجا و صاحب هم از نو و ما سحر هم به پهلوانان و آوا
 قصه راه خانه کرده و در خانه اتر حریف نوش و پیرانش نگیدیم و پرسیدیم که آن آفتاب که در
 اتحال که دو آن در یکدام درج از حال فرمود گفتند که ما با تو در صحراییم و از آن نام نشناختیم پس هم را
 معلوم شد که کجاست پیر او را با او چه کرد که درش ایام می دوشد و پرسید پید کجاست نش پناه کرد
 صبح غنیمت و شام کبود بود

المقامه التاسعة عن السني المبتدع

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از غافل منی بویست بویست

مکن گفتن با هم

۵۴

مخبرین لاف نمودند بر من

بن جگر کردن

۵۵

خوبی به فرمان

منصوب الاخر بود خیر

۵۶

من عین علی و سلیمان

ساعتی خاموش باش و چون صدت الحی گوشت سخن ابله حال جزو بنا و به جواب سال بگو کرد و بگو
میل غفلت مکن و چون هزار داستان چندین داستان مزن و چون خروس عاشق خروش خود
مباش بشو تا بدانی که هیچ میدانی تو گوش از اذنان ناسی که هیچ نمی شناسی **قطعه**

روید که آن حکماک بالغمراء	خصیبه الهم منصوب اللواء	سنتهم و حکماک الهم
ملت به خور که برشته و شمر و جنگ	از کین ترهت و ایستاده نمره	و برست که برشته و شمر و جنگ
دعا و طبعه و يوم القاء	شیخا چون چندین مات مستلوم و سخن به معلوم گفتی خوش دار	

تا سوالات خصم شنوی دست از سوالات بی طائل خود برداری تو پندارسته که عقل با هیچ
حسن آفرینی دارد و در نیک و بد و برستی که خیر و شر از عقل زاید و فائده او هر دو طرف راه
نمایند که عقل که خدای عافیت جوی است و در عقلی مصلحت گوی هر که از عقل جز در مصلحت خود
نکوت از آردی را به بندگی نفروشد که عقل انبلا و امتحان نه بنده و ملت و موانع اعتبار
کن مکن از قواعد جوار شرع است نه از نتایج عقل حکیم علام از شلای نام و جماع حرام منع
و حاکم عقل علت جوی خدای است که یکدین بلی محرک استغفار است و آن دیگر معنوی دماغ
و این هر دو در قلب آدمی شایسته پایسته است و ازین لایح نرو و واضح زجگونی در عبادت و به تعبیر
جلایا و زار آنها که نبی در پیش نهاده اند و آنها که بنده هم خری مانده اند این جماعت عقل
یا جانین با جماع علمای عالم و عقلا و حکمای نبی آدم این حق در کمال عقل با ابل ایمان هم سان اند
و با طبقه اهل توحید هم شان از اینجا است که با ایمان توحید مخاطب اند و بر ترک این معاملات عاف
و سعادت و اگر در عقل ایشان خللی بود می این خطاب بر ایشان و این بودی که تکلیف عاجز و ناتوان
و الزام ضعیف و نادان از طریق حکمت و فایده است و درست و اگر بفعل کما بهین غلط اندیش
من تو کار بارادوام و نظام بودی به بعثت سل و دعوت انبیا و وعظا و با و فها و ایشا و علما
و حکما به حاجت بودی و درین فائده که می نمی محنت نبوت و خرق رسالت است معلم عقل میفرماید
که چون شب در آید به خواب آسایش حواس است و غالب آدمی عطیه بار و مرکب کما است
تا شب نیاساید و ز بار نواند کشید و بمنشی اعتبار عقل است و باز مودب به میگوید که اگر عقل
الایله الاضفة و همچنین میگوید و من الایله الاضفة که به نافلة که معلوم عقل آرام و سایش و

بین مدعیان علی و سلیمان

۵۷

فانکلام و فافت منق

۵۸

مقام

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۵۳

۵۴

۵۵

باینست این قریب به بیست و نه سال که تو جزو اندی و بر زبان رانده ای
 توحید موصوفان را بر تعلق به عدلان هیچ وجه تخیل نیست بلکه در بیان اصول و معانی و این سخن از زوایا و فضیلت
 و از شریفات و انبیا و ائمه علیهم السلام و از صفات بسیار است و محافت بسیار است که در ده این بیان
 آن نیست و حکمی که پدید آمده این برهان آن لی و تو سوال زالت معرفت کرده نه از حالت معرفت
 و هرگاه که سوال زالت معرفت رود باید میان آن مشغول گردید و بیان است آنست که گفته شد
 که حق تعالی معرفت هر چیز را الهی آورده است موضوع و مضمون مراد را که پنجه را که بر تریک و دیگر کسب
 افتد لی است و از این که حق تعالی لی است علامه ای است برست تبارک و تعالی چنانکه میفرموده است
 وَاللَّهُ يَبْدِئُ الْخَلْقَ كَيْفَ يَشَاءُ لِيُخْلِقَ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ الْغَلِيَّةِ ۚ إِنَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ لِيُخْلِقَ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ الْغَلِيَّةِ ۚ إِنَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
 و این علم شنوایی نمیدهد ولی ادوات بیانی و برین گیتی بیانی نمیدهد و حکیم فاعل و ترکیب از
 سیصد شخص اندر پاره اخوان محبت و در چهار کسوت مختلف و مختلف غالب با طباب اصحاب
 و بر ماست و عروق را در وی جاری کرد و که انما رسول الله اند و عقب شایسته ششم فراموش نبرد
 کسوت جلدر که خاتمان خلقت است و بی پوشیده خطاب گیر گذار و بنده و بر دست نیاید لی از این
 آلات مصنوع و ادوات مصنوع است که برست اصحاب بطور و اسلصال اغلال معید و مسدود
 با و خانه بر سر او که باد هوا را که مرکب هواست بخوبی میکشد و چیده و بایان او که مفهوم سمع و در وی
 جمع گردد و تا از آنجا باز بلوح حافظه رسد که این را گویند و در نگاه دارد و برین مثال و در به
 جوارح و اعضا و ابصار هر یک چون کار بعلوم و معرفت دریافت است مقدس لم یزل انزال
 رسید آسمی می بایست که مرکب از این عناصر و جوهر چه است مرکب جوهر مرکب را
 ادراک نتوان کرد چون ذات منزله باری مرکب بود و از این جوهر مرتب جز آسمی که لی این ساطع
 در عالم ساطع روشن یافته بودی است می آید عقل در بر که بتدبیر و این فلاح بر پاست و این
 اطلاق بر جای خود و گویند که منیران عقل و صلابت یقین معرفت است و در هر زمینه خود را
 بر طریق مشاهده و معاینه بر دیده جمال و صلال و صمد که بر طریق ضرورت این قابل صورت است
 موجودی باید و آن حکیم و سمیع و علم و دان و توان است پس این است منزله باید از صفات محال و غیر متناهی
 است

باینست این قریب به بیست و نه سال که تو جزو اندی و بر زبان رانده ای
 توحید موصوفان را بر تعلق به عدلان هیچ وجه تخیل نیست بلکه در بیان اصول و معانی و این سخن از زوایا و فضیلت
 و از شریفات و انبیا و ائمه علیهم السلام و از صفات بسیار است و محافت بسیار است که در ده این بیان
 آن نیست و حکمی که پدید آمده این برهان آن لی و تو سوال زالت معرفت کرده نه از حالت معرفت
 و هرگاه که سوال زالت معرفت رود باید میان آن مشغول گردید و بیان است آنست که گفته شد
 که حق تعالی معرفت هر چیز را الهی آورده است موضوع و مضمون مراد را که پنجه را که بر تریک و دیگر کسب
 افتد لی است و از این که حق تعالی لی است علامه ای است برست تبارک و تعالی چنانکه میفرموده است
 وَاللَّهُ يَبْدِئُ الْخَلْقَ كَيْفَ يَشَاءُ لِيُخْلِقَ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ الْغَلِيَّةِ ۚ إِنَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ لِيُخْلِقَ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ الْغَلِيَّةِ ۚ إِنَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
 و این علم شنوایی نمیدهد ولی ادوات بیانی و برین گیتی بیانی نمیدهد و حکیم فاعل و ترکیب از
 سیصد شخص اندر پاره اخوان محبت و در چهار کسوت مختلف و مختلف غالب با طباب اصحاب
 و بر ماست و عروق را در وی جاری کرد و که انما رسول الله اند و عقب شایسته ششم فراموش نبرد
 کسوت جلدر که خاتمان خلقت است و بی پوشیده خطاب گیر گذار و بنده و بر دست نیاید لی از این
 آلات مصنوع و ادوات مصنوع است که برست اصحاب بطور و اسلصال اغلال معید و مسدود
 با و خانه بر سر او که باد هوا را که مرکب هواست بخوبی میکشد و چیده و بایان او که مفهوم سمع و در وی
 جمع گردد و تا از آنجا باز بلوح حافظه رسد که این را گویند و در نگاه دارد و برین مثال و در به
 جوارح و اعضا و ابصار هر یک چون کار بعلوم و معرفت دریافت است مقدس لم یزل انزال
 رسید آسمی می بایست که مرکب از این عناصر و جوهر چه است مرکب جوهر مرکب را
 ادراک نتوان کرد چون ذات منزله باری مرکب بود و از این جوهر مرتب جز آسمی که لی این ساطع
 در عالم ساطع روشن یافته بودی است می آید عقل در بر که بتدبیر و این فلاح بر پاست و این
 اطلاق بر جای خود و گویند که منیران عقل و صلابت یقین معرفت است و در هر زمینه خود را
 بر طریق مشاهده و معاینه بر دیده جمال و صلال و صمد که بر طریق ضرورت این قابل صورت است
 موجودی باید و آن حکیم و سمیع و علم و دان و توان است پس این است منزله باید از صفات محال و غیر متناهی
 است

و این طریق دین و شکل رفیق بر مشعل عقل انوارانی نتوان دانست که در مصالح و مفاد و تفریق و اتحاد و تخلیق و ایجاد و دست و اگر تفویض او در دست ابراهیم علیه السلام نبودی از غلط افغان راه نمی آفتاب دماه بیارگاه طول و عرض از جهت وجهی که فی قضا السموات و الارض و در خطاب را با رای این دعوی که سرانیت من فی بقلی نبودی و سایر مطالب این لاف که لو کشف الصفاء ما ازدادت یقینا رسیدی و اگر قصد نشر اشباع در دست سحنی در مضائق این طلقات و فائق این طلسمات و محتاق این خلوات را سهری نتواند که قدمی برافط صواب نتواند نهاد و نیز معلوم است که سمیع محل خطابت و محل حکم ثمره دارد که برورش دروی می یابند باطل معتبر و سب مژده است او را را حکم شجره بود و از شجره و ثمره و فرق بسیار تفاوت بشمار این سبب رفیع است و این حضرتش منبعی است که تان طاعت انشا در دست بسته الطوف از سر خطابه

فَلَيْسَ بِكَ فِي حَضِيضِ الْبَيْتِ	فَكَيْفَ بَرَى مَقَادِيرَ الْهَوَى	أَهْلُ الْمَشْرِقِ مِنْ هَذَا وَشَرْقِ
وَأَنْكَرَ بَاشَدِ سَبْتِ جَاهِ الْإِذَا مَشَدُ	إِسْ كَمُزِيَةِ إِذَا رَأَسَتَهُ زَا	پس گویا آنچه جای نواز بودگی سبکی مثل
هَذَا قَصْرَتْ فِي طَلَبِ الْهَوَى	وَبِانِ شَيْخِ سَمْنِي دَرْدُ وَا بَاجِازِ	عَبَسَ بَارِ بَرَسِيدِازِ حَبِ

و بر است چنین ستمخان و خروش محتجمان و ناله سوختگان مودت و آهستانان محبت برضات
که جاء الحق و زهق الباطل پیرسنی برضات و رفیق را بیاراست و در دایم طرف دیر گنج
و بای نصرت در خراورد و چون نسیم سحرگاه در فراز و نشیب راه بر اندر طبع و خاطرم در تپا و وفا

او بماند و بعد از آن بسیار شتافتیم آن صید مبارک اینا نعمت ربی
شادان و محامدات فکر میزدن رفت جسمه وارد برید خاک رخصت

المَقَامَةُ الْعَاشِرَةُ فِي الْوَعظِ

حکایت کردم ادوستی که در سفر با رفیق بود و در حضر جا بملاقاتش که دوستی از اوقات بحکم دوستی حال
از منزل باز منسقط الطمانینه و منتهی الکفاحه قصد انتقال کرد و در راه از حال اشعار

والله اعلم	وما يؤخره من نفسه	والله اعلم
والله اعلم	وما يؤخره من نفسه	والله اعلم
والله اعلم	وما يؤخره من نفسه	والله اعلم

١٢٣٤٥٦

ج

1900

از شفازه بدر و از در رسیدیم و از در ششمان با ساقی آمد و در درختان این شهر مشهور و خطه همه نظر
کردیم گفتم سبحان الله اینست هوای بدین لطیفی و در تنی بدین لطیفی این لقبه بدین بسیار
و سرشت گمراه و خداست از را باین هشت و در شش آن جیامن و در ماضی و از ما را
بماندم و دیدم که در رضا و در ارتکاب و تا نایل منی فرنگ در غصان شهره طولی نظاره چشم قطعه

سَيِّدَةُ حَاجَّةٍ فِي الْحُسَيْنِ طَبَا

أَعْصَا أَشْجَارًا مُؤَنِّئَةً لِّلْوَاقِ

رَأَيْتُ أَزْهَارَهَا بِالْأَعْلَى مُتَزَجًا

شما ختم آرا بخت در حسن پاکیزه

شاخهای درختان آن منقش بر است

دیدم غنهای آرزای بشنم آلوده

كُلُّ مَا خَدَّجُوهُ بِالسَّيْرِ

لَسِيْدُكُمْ خَيْرٌ مِّنْكُمْ وَصَلَّىٰ وَتَرَىٰ

كَأَنَّمَا مَرِحْتُ بِالْغَنَبِ الْعَبِقِ

گو یا آن خسار است که اگر در گذشته شد

هوای درخت آن شک و خاک آن

گویا آن مجسمه شده است بغیر خوشبو

از خایت تنزه و خوبی دلستی

پند انتم که جنت عدست در خوشی

در سر کشتن شاخ شجر برای ارجل

درب گرفته خاک چمنهای اوستی

برکستان کسبہ خضر نادر و

گلهامی کونہ کونہ زجر می وانشی

لغتی زما فهای پیتی عمی جبد

مادی گزاف سی در صبح و درسی

لغتم زنی هوای مطر و فضای مغرب

لجبار و همه جورست و تراز و همه تنگ کا فوزنگ اهل سلطنه اصلی درین دیار دارا و دولت سر
درین برای ساز با خود گفتم که چون رسیدی با نهاد و خدایت و خورق و سدیر بنشین و آرام گستر
لَعْدَ سَقَطَتْ عَلَى الْحَيْدَرِ وَ نَقَطَتْ السَّكَّةُ عَلَى الْحَرِّ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ نَرَسِلْ
نصیب قوت طبعی است از عالم جهانی بروحانی باید آمد و قدم از نثران همی و شمولی بروحانی
و از خاک خاک بر جلد غلکی و از دواعی شیطانی بداعیه ملکی باید آمدن که این همه رنگ و بوی حبت جو
از بهی طبع زاید است از سلیمی عقل که رنگ و بوی فرب مختان و آرزوی موشان است ثم صواب
فرونگ باید که بوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش سرور نگردد و بهشت نارجال
این اطلال بر سنگ امتحان بیا زانیم و بجاس انفس هر یک بیاسانیم و روزی چند درین
بنه المادی مغرور شوی سازیم تا این درشت و نرم از پوست و چرم چگونگی بیرون آید اگر فای قاب
و صورت با معنی و ظاهر با باطن متوازی و مساوی افتد خود پای اقرار سفر بخرم اقامت درین
سلام و سلامت بختانیم و اگر این طهارت را با خارا و زبشتی بود و این سیمهارا با کسم و زبشتی
بود و مرکب بنزل دیگر را بنیم و نیت تو خیل بر خوانیم که غم جوینده و قدم پوینده بمنزل شاد بود

جزو پنجم

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران

رباع	صباحی و غلام رواجی درین نام شکار و سوار و سیر
فلا تکرهوا انوارا و النور	فلا تکرهوا انوارا و النور
بر ما کنید و بار و درنگ کنید برشته	بر ما کنید و بار و درنگ کنید برشته
نقد فی قاین بنده و نو آرد	نقد فی قاین بنده و نو آرد
نزدیک که شد بدین کجاست بنده و در	نزدیک که شد بدین کجاست بنده و در
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد
و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد	و از دور گیتی و جو عالم این چنین عطا شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما
أنزلت في كتابك
الغفران

[illegible]

جزو ششم

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان وی تافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا

گفتم اندرین عشق کمال و تامل باشد و در عشق بدول را نیز حجاب صلاصلا صلاصلا بر دست باید
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند باید زد است تا بگویم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و از خوردن متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این آه پر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس کجایان که داری نه

ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین آه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای رخساری با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست

گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم و جگر
خیر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شد و عروس غیب چهره مهر در کلبی آفتاب شد با شمر و دست
در دامن و از ریش پلدا زدم و تار و زار و از ضرب خرنس بی افتاد شوه و از دلم در با عی

فیت التواب المصائب	الجرع کذا انطوا کحیه سائقه	وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب	نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده	سبایش که رسیدیم از آتش
قلیل قطعناه کلیله نادر	و چون کلبی شب در قسم آمد و باد محبت در قسم و جگر	
شب بروی عروس روز و خندید و صیقل صیقل	نیک خلعت از روی آینه روز	
بر دایه با عی	چون سحر آتشین شب نرسیده	و جیب و سیاه بلور جگر کشیده
در شمع خیر ما سندانهای فتاب	و زجر جرم ما سر اند کسیر کشیده	پیش از صبح صادق بر خاستم

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان وی تافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا
گفتم اندرین عشق کمال و تامل باشد و در عشق بدول را نیز حجاب صلاصلا صلاصلا بر دست باید
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند باید زد است تا بگویم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و از خوردن متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این آه پر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس کجایان که داری نه
ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین آه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای رخساری با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست
گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم و جگر
خیر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شد و عروس غیب چهره مهر در کلبی آفتاب شد با شمر و دست
در دامن و از ریش پلدا زدم و تار و زار و از ضرب خرنس بی افتاد شوه و از دلم در با عی
فیت التواب المصائب
الجرع کذا انطوا کحیه سائقه
وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب
نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده
سبایش که رسیدیم از آتش
قلیل قطعناه کلیله نادر
و چون کلبی شب در قسم آمد و باد محبت در قسم و جگر
شب بروی عروس روز و خندید و صیقل صیقل
نیک خلعت از روی آینه روز
بر دایه با عی
چون سحر آتشین شب نرسیده
و جیب و سیاه بلور جگر کشیده
در شمع خیر ما سندانهای فتاب
و زجر جرم ما سر اند کسیر کشیده
پیش از صبح صادق بر خاستم

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان وی تافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا
گفتم اندرین عشق کمال و تامل باشد و در عشق بدول را نیز حجاب صلاصلا صلاصلا بر دست باید
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند باید زد است تا بگویم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و از خوردن متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این آه پر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس کجایان که داری نه
ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین آه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای رخساری با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست
گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم و جگر
خیر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شد و عروس غیب چهره مهر در کلبی آفتاب شد با شمر و دست
در دامن و از ریش پلدا زدم و تار و زار و از ضرب خرنس بی افتاد شوه و از دلم در با عی
فیت التواب المصائب
الجرع کذا انطوا کحیه سائقه
وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب
نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده
سبایش که رسیدیم از آتش
قلیل قطعناه کلیله نادر
و چون کلبی شب در قسم آمد و باد محبت در قسم و جگر
شب بروی عروس روز و خندید و صیقل صیقل
نیک خلعت از روی آینه روز
بر دایه با عی
چون سحر آتشین شب نرسیده
و جیب و سیاه بلور جگر کشیده
در شمع خیر ما سندانهای فتاب
و زجر جرم ما سر اند کسیر کشیده
پیش از صبح صادق بر خاستم

در زرع صفت که بنما و جلا سیمنامی رنگ گرفته و دومی که بنمای رنگ گرفته بهر اندر بر کرم و در حال
در زر کرم و هنوز صفت گام نرفته بودم و بر سر آن محله گذار شده بودم که عشوقه ایدم خندان با سنی
هزار خندان چون ماه از گرد راه و چون یوسف از قهر چاه می آمد و چون با دخت می و زید و چون شلخ
درخت می نژید و چون مراد تعلیل منشانی را بهر محالی می صفت ولی از دم و شتم گنجت شیخا
آن آتش عشق دینه در زوایای سینه چنان شکنست و کساعت لذت سلونی و خلونی
مکنست گفت ختم ختم و ملک کن ایستاد و در مسند و بدنه بنشین **مص**

در دهر نشین زیر جانتو شیخا	امروز چنانی غلام تو توان بود	در بندم حلقه دام تو توان بود
چون دصبا عاشق زلف تو توان	چون خاک مینده گام تو توان بود	و رکام تو آنست که چون لاری جان
از بهر رضای تو بکام تو توان بود	و ده سال بسید سلامی کلامی	چون بختخان در و بام تو توان بود

چون از عشوق و نیاز عاشق در پرده سازد از شد چون گل مسوس دست در کردن یکدیگر و دیدم و چون
خوبه لاله و مید و بیاله جنگ در امن یکدیگر آوردیم و ز قمار چون حلقه بر در ز دیدم و خسا و در دوست
ز دیدم و غم حرکت با قامت و اداست بدل شد و اسباب طایب عیب و ضل و چنان افکار و شغلانی
البرع البیروا کلهانی الطرب عن الطلب بعد از ماهی ناگامی گموشه نگامه بر سریدم و بر رانم
و ان صناعت و بضاعت بدیدم و چون ششم زین گفت ارحم الله امرأه اربع حقوق الا حاکم
و یدکر الاخوان فی السند و الکحاکم و یجاری الا حسنا و الا حسنا و ان الحسن العمدین فیما
و با کد برادران را در حسنی و نرمی و دعو من و دها حسان ایه احسان و برانه نیکی جان از ابا ناست
خدا این نامه را که چون بوصول وصل رسد و مسائل اصل را فراموش کنی و شربت صفای اخوان صفای
نکند و در شناسی آن عبارت از دیده و ز دیده من اشارت میگردد و چون دانستم که این سخن میگوید
و آن لوال از من می جوید یکس از نقد پرداختم و آنچه بود روی انداختم و گفت را و را خندید و نقد
کردم و خلقی را بر استماع سخنان می تعیین و ترغیب چون بهنگامه حاضر گرداشت عصا و انبان
برداشت و ساعتی بر پای رای زدیم و چون از هم بازگشتیم در دیانت سنم و او در بیا
و من بچین رستم و او قصید **رباعی**
شادانش شست گوش بام بیا
کینش کلام زمان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

در زرع صفت که بنما و جلا سیمنامی رنگ گرفته و دومی که بنمای رنگ گرفته بهر اندر بر کرم و در حال
در زر کرم و هنوز صفت گام نرفته بودم و بر سر آن محله گذار شده بودم که عشوقه ایدم خندان با سنی
هزار خندان چون ماه از گرد راه و چون یوسف از قهر چاه می آمد و چون با دخت می و زید و چون شلخ
درخت می نژید و چون مراد تعلیل منشانی را بهر محالی می صفت ولی از دم و شتم گنجت شیخا
آن آتش عشق دینه در زوایای سینه چنان شکنست و کساعت لذت سلونی و خلونی
مکنست گفت ختم ختم و ملک کن ایستاد و در مسند و بدنه بنشین **مص**
در دهر نشین زیر جانتو شیخا
امروز چنانی غلام تو توان بود
در بندم حلقه دام تو توان بود
چون دصبا عاشق زلف تو توان
چون خاک مینده گام تو توان بود
و رکام تو آنست که چون لاری جان
از بهر رضای تو بکام تو توان بود
و ده سال بسید سلامی کلامی
چون بختخان در و بام تو توان بود
چون از عشوق و نیاز عاشق در پرده سازد از شد چون گل مسوس دست در کردن یکدیگر و دیدم و چون
خوبه لاله و مید و بیاله جنگ در امن یکدیگر آوردیم و ز قمار چون حلقه بر در ز دیدم و خسا و در دوست
ز دیدم و غم حرکت با قامت و اداست بدل شد و اسباب طایب عیب و ضل و چنان افکار و شغلانی
البرع البیروا کلهانی الطرب عن الطلب بعد از ماهی ناگامی گموشه نگامه بر سریدم و بر رانم
و ان صناعت و بضاعت بدیدم و چون ششم زین گفت ارحم الله امرأه اربع حقوق الا حاکم
و یدکر الاخوان فی السند و الکحاکم و یجاری الا حسنا و الا حسنا و ان الحسن العمدین فیما
و با کد برادران را در حسنی و نرمی و دعو من و دها حسان ایه احسان و برانه نیکی جان از ابا ناست
خدا این نامه را که چون بوصول وصل رسد و مسائل اصل را فراموش کنی و شربت صفای اخوان صفای
نکند و در شناسی آن عبارت از دیده و ز دیده من اشارت میگردد و چون دانستم که این سخن میگوید
و آن لوال از من می جوید یکس از نقد پرداختم و آنچه بود روی انداختم و گفت را و را خندید و نقد
کردم و خلقی را بر استماع سخنان می تعیین و ترغیب چون بهنگامه حاضر گرداشت عصا و انبان
برداشت و ساعتی بر پای رای زدیم و چون از هم بازگشتیم در دیانت سنم و او در بیا
و من بچین رستم و او قصید **رباعی**
شادانش شست گوش بام بیا
کینش کلام زمان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

ای جزئی از دهر
مکمل نامش نیست
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم
ای جزئی از دهر
مکمل نامش نیست
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

۱۰ غفران کا معجزہ و مودت
۱۱ و آخر راجی اعلیٰ مستغفران
۱۲ ایہ اقبال آجی آلودہ و شکر
۱۳ حبیب علی علی بن ابی طالب
۱۴ خطیب نبی اکبر و مولوی
۱۵ زندہ و کبریا کی سوسہ سہری
۱۶ ہر لمحہ ہے زو آواز

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم



معاونت
معاونت



۳۵۸

11

تذکرہ

1. je

فصل اول

•

کے

درین بساط تنگ پنا گنج که عالم عشق عالم مشاهده است و هزار قدم مجاهده اگر و یک قدم شایسته
 کلیم در شیعده مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال مانند و چون در دعوت مکارمه قدم شایسته
 می نهاد و مقصد فرسنگ بهفت گام برانداختن مشقه خاک گرانباری میکرد و اینجا عشق
 عشق را در این کشت ناکار آمدن جانیه الطوره قطع

چون باد فرمان تو شستم ز صبرم	و مجلس ماحمه یک جام نیاید	و از روز که خواهند نو باشی دنیا
ز پیشم بدین نیک گام نیاید	و آب تو غوغه شد ز سوخته بود	و ز آتش تو سوخته ز جام نیاید
و حلقه یکدم تو صدید بود لب	و از صید که در حلقه صد دام نیاید	و چون این مهتاب گفت بر لبی

از مانهفت و از آنجا که بود بر خاست و بگوشه خلوت آراست و چون از سفر مجاز باز گشت هم بر آن خط
دو بار بگوشه هم فرسیدم که آن دیوانه شیار و مجنون شیرین گفتار گماشت و ملت سودالی با او چه کرد
گفتند آن دیوانه که تو میگوئی و آن مجنون که تو میجویی به بحر عقل نقل کرد و از راه دیوانگی به شانه
فرزانی در آمد نفتم صا الحسن هذا الخضر و اطلب هذا السم و بعد از آن ندانم که رخت عتبه
کجا نهاد و پایی از ارکرت کجا در باغ

و اعداوت و درج گموش کجا شد	بخشش کجا گفتد و سپهر کجا بد	تا دم نرسد خرج خر و ش کجا شد
		عشقش کجا سپید و جنبش کجا بد

لَلْقَامَةُ السَّامِعَةُ عَشْرَةَ فِي مَنَاطِرِ اللُّغَةِ
 حکایت کردم از دوستی که مصفت ^{مقدم} است و همت فتوک ^{در بحث} که روشنی از اوقات که اطراف
 فلانی بود و گوشت جوانی مصافی ^{مقدم} در سودا سودای جوانی شب روی کردم و غریب سفری در
 پروردگار و از خراسان روی کشان نهادم دلی بر طاعت سری بر طاعت بر عصبای حاجت
 شدیم و از عالم و قاصد ^{مقدم} شکر ^{مقدم} ریل ^{مقدم}
 سُبْحًا عَلَى الْوَحِيدِ مَسْأَلًا
 سیکه بر رو باشد نه نقش بر آبی
 و چون آن جاسف دریا بین باز بار و انوار و انهار و اشجار بسیار سودم و بغض و دشمنی
 از آنجم و بدو و عصبه یا فهم بر بری و حور در سر گامی دلا را می آید بر خوف و طوفان و در سر قدری

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

7.4

۵۰

۵۰

१५५

१५५

وہابی

وہابی

١٢

١٢

9

9

۱۰۰

۱۰۰

10

1

...

...

٩٥

٩٥

گفتم که در چشم دل خلد برین می سپرم و بدری از درهای هشت رسیدم اما بیات

بر خاک زمین گامید بدم	در بهمن و دی بهار رسیدم	اور سس رخ تیان ناری
مید گشتن لال از رسید بدم	بفرق خدای بر سهری سروی	بر روز گل شبنم رسید بدم

با خود گفتم که در این حال که می رشی باستی و از راه عشق آویزنی که در جهان مجاری بی خودت حشمتی نشاء بود و در عالم خدایا کجای دل از بناید اسود و در دنیای فی دین پرست بی مشوق و لالام خاست نیست توان کرد پس حکم دلال این غالت در خیالت مشوق می طلبیدم و در جستجی ماهی جاکمید بدم با دل که گفتم که در این محاکمه که طراز شتاب دوموی روی یک غراب مشوقی بایم پیش از آن که یاض کافر بر سواد این منتهو بدو و بشایر صبح صادق بر بصر این شب عاشق تنه که حشوه عشق نام و بان از سایه یوان خرم بر آید و منتر شری ان رسوی قدان است ز بود اشعار

فیلنس و من شتاب عارضه	مشتی الحان فی اول صید	اول کسل لعل استیصال الشیبه مطعمه
پیشانی که شتاب را کس که بیدار	رفا دیوانه و جانهای که کوهان	نیت مدروس نیت این غریب شمشاد
قباده و خطیقه النفس اخروی	و طارقات نذر الشیبه نزلت	نیمت کرم و وضه اللذات شیطانه
پیشانی که بیدار می بر می آید	و حادثات رساند و میری بر کافور	بر نیت گریز باج غراشت جانان
و میر جدار ریاض الشیبه نزلت	از یک کما کلمی من کهد و کما	گفتم من از کلمین صبح از زبان
و از ترس سیدی بی کاه و دوا	سبزه ز من اندازد و ز نور و گرگ	

شام بر آید و این صبح از حجاب غلام روی مایه دستی بریم ز نیم بختی بر ساطع اندری قدم زیم و مایه روی کمن در ز نیم و بانگ شیمی در شکم عقل قمار افعال نیم نفس حریص اشکان داریم و چون این غم در کردیم و عقود نداشت نمودیم و اسباب شجب بیت زدیم و قمار اول ماری نمین ای شرطت که حکما حشمت و علمای این حدیث را درین جنبه و مختلف درین صفت نامرئوف اختلاف بسیار است و گفتگوی بنیاد شیعہ بونواس ادرین باب ملتی و گریخت امیر ابو الفراس ادرین کوی طلعی و گزاین کی سخن از سحر گوشتوار و بگوید آن دیگر راه از طلا ده و دستاری بویذ فوجی از قبا یای قوم لوط این در باب الغیرت میکنند و قومی از ذریت داود این دیگر در باب قوت بیدارند و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نامح شراعت و سطل طالع است جاده این راه می نماید و تنگ گوا نکا کثر و اسیفست

در وقت که در چشم دل خلد برین می سپرم و بدری از درهای هشت رسیدم اما بیات

در بهمن و دی بهار رسیدم

بر روز گل شبنم رسید بدم

با خود گفتم که در این حال که می رشی باستی و از راه عشق آویزنی که در جهان مجاری بی خودت حشمتی نشاء بود و در عالم خدایا کجای دل از بناید اسود و در دنیای فی دین پرست بی مشوق و لالام خاست نیست توان کرد پس حکم دلال این غالت در خیالت مشوق می طلبیدم و در جستجی ماهی جاکمید بدم با دل که گفتم که در این محاکمه که طراز شتاب دوموی روی یک غراب مشوقی بایم پیش از آن که یاض کافر بر سواد این منتهو بدو و بشایر صبح صادق بر بصر این شب عاشق تنه که حشوه عشق نام و بان از سایه یوان خرم بر آید و منتر شری ان رسوی قدان است ز بود اشعار

اول کسل لعل استیصال الشیبه مطعمه

نیت مدروس نیت این غریب شمشاد

نیمت کرم و وضه اللذات شیطانه

بر نیت گریز باج غراشت جانان

گفتم من از کلمین صبح از زبان

سبزه ز من اندازد و ز نور و گرگ

شام بر آید و این صبح از حجاب غلام روی مایه دستی بریم ز نیم بختی بر ساطع اندری قدم زیم و مایه روی کمن در ز نیم و بانگ شیمی در شکم عقل قمار افعال نیم نفس حریص اشکان داریم و چون این غم در کردیم و عقود نداشت نمودیم و اسباب شجب بیت زدیم و قمار اول ماری نمین ای شرطت که حکما حشمت و علمای این حدیث را درین جنبه و مختلف درین صفت نامرئوف اختلاف بسیار است و گفتگوی بنیاد شیعہ بونواس ادرین باب ملتی و گریخت امیر ابو الفراس ادرین کوی طلعی و گزاین کی سخن از سحر گوشتوار و بگوید آن دیگر راه از طلا ده و دستاری بویذ فوجی از قبا یای قوم لوط این در باب الغیرت میکنند و قومی از ذریت داود این دیگر در باب قوت بیدارند و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نامح شراعت و سطل طالع است جاده این راه می نماید و تنگ گوا نکا کثر و اسیفست

۹

۵۱ غلبہ و باغی بننے

۵۲ غلبہ و باغی بننے

۵۳ غلبہ و باغی بننے

۵۴ غلبہ و باغی بننے

۵۵ غلبہ و باغی بننے

۵۶ غلبہ و باغی بننے

۵۷ غلبہ و باغی بننے

۵۸ غلبہ و باغی بننے

۵۹ غلبہ و باغی بننے

۶۰ غلبہ و باغی بننے

۶۱ غلبہ و باغی بننے

۶۲ غلبہ و باغی بننے

۶۳ غلبہ و باغی بننے

۶۴ غلبہ و باغی بننے

۶۵ غلبہ و باغی بننے

۶۶ غلبہ و باغی بننے

۶۷ غلبہ و باغی بننے

۶۸ غلبہ و باغی بننے

۶۹ غلبہ و باغی بننے

۷۰ غلبہ و باغی بننے

۷۱ غلبہ و باغی بننے

۷۲ غلبہ و باغی بننے

۷۳ غلبہ و باغی بننے

۷۴ غلبہ و باغی بننے

۷۵ غلبہ و باغی بننے

۷۶ غلبہ و باغی بننے

۷۷ غلبہ و باغی بننے

۷۸ غلبہ و باغی بننے

۷۹ غلبہ و باغی بننے

۸۰ غلبہ و باغی بننے

۸۱ غلبہ و باغی بننے

۸۲ غلبہ و باغی بننے

۸۳ غلبہ و باغی بننے

۸۴ غلبہ و باغی بننے

۸۵ غلبہ و باغی بننے

۸۶ غلبہ و باغی بننے

۸۷ غلبہ و باغی بننے

۸۸ غلبہ و باغی بننے

۸۹ غلبہ و باغی بننے

۹۰ غلبہ و باغی بننے

۹۱ غلبہ و باغی بننے

۹۲ غلبہ و باغی بننے

۹۳ غلبہ و باغی بننے

۹۴ غلبہ و باغی بننے

۹۵ غلبہ و باغی بننے

۹۶ غلبہ و باغی بننے

۹۷ غلبہ و باغی بننے

۹۸ غلبہ و باغی بننے

۹۹ غلبہ و باغی بننے

۱۰۰ غلبہ و باغی بننے

حکایت کرد مردی که در شد اندر مکه آمد تا بنامش بود و در سر از و نماز بر از که دوستی از اوقات حکایت
آسمانی و نقل احوال زمانی نظرات منبانی از بلاد خراسان کم شده آسمان بنسب طبع صاحب پس
گشت صاحب از بی مایگی باریک نفس شده و در دست صاحب باب جز شمع می نماید و در چشم هر جمعه عنایم
جز شمع می چشمهای منبانی چشمهای خاکستان گشته و راه سیلاب گردان ریاضا با منویش شده
عالم خطا ابرو گشت به منبانی از ریاضا منبانی شکل خاک اخضر در احوال خاک اغیر طایفه شده باز از گلهای
را صاحب غمی کرده و نه باد بستان را با غمی صحن بساتین و در صحن زمین چون معلول ششقی عطشان بود
و چون مجروح محمودین نظیر ابر عطشان صبر میفرمود و در احتشامی صادق می افزود و نا حال بداجا احیا
و کار بد اجا شد که در انداخته نشد و وجود طایفه و نه استغفر گشت

[illegible]

ج کرمی زدم باشد ۱۱
 قلہ مغلوب ای ۱۲
 امانت مغلوب ۱۳
 قلہ مغلوب ای ۱۴
 ان بر میست ۱۵
 لیث درین قلب که شده ۱۶
 قلہ ایست که شده ۱۷
 او خدایا ایست که شده ۱۸
 قلہ او خدایا ۱۹
 قلہ او خدایا ۲۰
 قلہ او خدایا ۲۱
 قلہ او خدایا ۲۲
 قلہ او خدایا ۲۳
 قلہ او خدایا ۲۴
 قلہ او خدایا ۲۵
 قلہ او خدایا ۲۶
 قلہ او خدایا ۲۷
 قلہ او خدایا ۲۸
 قلہ او خدایا ۲۹
 قلہ او خدایا ۳۰
 قلہ او خدایا ۳۱
 قلہ او خدایا ۳۲
 قلہ او خدایا ۳۳
 قلہ او خدایا ۳۴
 قلہ او خدایا ۳۵
 قلہ او خدایا ۳۶
 قلہ او خدایا ۳۷
 قلہ او خدایا ۳۸
 قلہ او خدایا ۳۹
 قلہ او خدایا ۴۰
 قلہ او خدایا ۴۱
 قلہ او خدایا ۴۲
 قلہ او خدایا ۴۳
 قلہ او خدایا ۴۴
 قلہ او خدایا ۴۵
 قلہ او خدایا ۴۶
 قلہ او خدایا ۴۷
 قلہ او خدایا ۴۸
 قلہ او خدایا ۴۹
 قلہ او خدایا ۵۰
 قلہ او خدایا ۵۱
 قلہ او خدایا ۵۲
 قلہ او خدایا ۵۳
 قلہ او خدایا ۵۴
 قلہ او خدایا ۵۵
 قلہ او خدایا ۵۶
 قلہ او خدایا ۵۷
 قلہ او خدایا ۵۸
 قلہ او خدایا ۵۹
 قلہ او خدایا ۶۰
 قلہ او خدایا ۶۱
 قلہ او خدایا ۶۲
 قلہ او خدایا ۶۳
 قلہ او خدایا ۶۴
 قلہ او خدایا ۶۵
 قلہ او خدایا ۶۶
 قلہ او خدایا ۶۷
 قلہ او خدایا ۶۸
 قلہ او خدایا ۶۹
 قلہ او خدایا ۷۰
 قلہ او خدایا ۷۱
 قلہ او خدایا ۷۲
 قلہ او خدایا ۷۳
 قلہ او خدایا ۷۴
 قلہ او خدایا ۷۵
 قلہ او خدایا ۷۶
 قلہ او خدایا ۷۷
 قلہ او خدایا ۷۸
 قلہ او خدایا ۷۹
 قلہ او خدایا ۸۰
 قلہ او خدایا ۸۱
 قلہ او خدایا ۸۲
 قلہ او خدایا ۸۳
 قلہ او خدایا ۸۴
 قلہ او خدایا ۸۵
 قلہ او خدایا ۸۶
 قلہ او خدایا ۸۷
 قلہ او خدایا ۸۸
 قلہ او خدایا ۸۹
 قلہ او خدایا ۹۰
 قلہ او خدایا ۹۱
 قلہ او خدایا ۹۲
 قلہ او خدایا ۹۳
 قلہ او خدایا ۹۴
 قلہ او خدایا ۹۵
 قلہ او خدایا ۹۶
 قلہ او خدایا ۹۷
 قلہ او خدایا ۹۸
 قلہ او خدایا ۹۹
 قلہ او خدایا ۱۰۰

اینکه اگر کسی را از این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که

بیشتر است و مسائل بسیار از این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که

یَا مَنِ مَرَّ بِالْأَمْسِ مَشِيَّةً	لَا تَرَوْهُمْ مِنَ الْجُحُومِ السَّيْرَةَ	تَهْتَكُمُ الْكَلْبُ الْبَازِ الْكَافِرَةَ
ای کسی که از من میگذری	آنرا از جحیم دور نگه دار	که تو را از کلبه کافر دور نگه دارد
أَحْوَالُ الْخَلْقِ الْمُتَغَيَّرَةِ	أَنْتَ مَا أَعْمَى الْبَصِيرُ قَدَرَهُ	كَيْ الْجُحُومِ السَّيْرَةَ مُسْتَبِيرَهُ
احوال خلقی که تغییر یافته است	تو چقدر بینایی را از بین میبری	چقدر از جحیم دور نگه میداری
يَا عَارِفَ كَلَامِ الْوَحْلِ الْفَصَحَةِ	مِنْ شَمْسِهَا أَوْ حَمْسِهَا الْخَبَرِ	وَأَنْ تَكُنْ مِنْهَا كَنْزٌ وَبَصِيرَةً
ای شنونده کلمات وحی فصاحت	از آفتاب آن یا پنج خبر	و آنکه از آن گنجینه و بینایی
بِنَظْمِ مَدَى طَرَفِ خَرَدِشْ	زَاحْوَالِ جَرَحِ دَاوُدَ خَطَرِشْ	از عالمای خانه خود جلد بخبر
مصدق نیست مدعی طرف خردش	آوده نیست شخص ابرق رهبرش	نشانی اینقدر که بطنع مدحش
أَبْنِ مَاهِ جَلَوُ كَرْدِهِ وَابْنِ جَرَحِ جَلَوُ	مُتَحَاجِ اقْوَرِشْ وَبَحْوَ قَدَرِشْ	همچو خرد و هم ساره و هم شمرش
این ماه جلوه کرده و این جراخ جلوه	فلکی است پس خمر و فلکست مختصر	چرا از بند کشتا و فاعده و نهاد خود

آغاز سخن که از ترکیب انسان است و آنرا از علم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که

اینکه اگر کسی را از این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که

اینکه اگر کسی را از این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که
در این عالم صغری خوانند فلک که از آن فلک است گویند توله عالمی و قبی النفس که

بسم الله الرحمن الرحيم

والجہ درای مہربانانف مہودہ

نامزدی که امروز

سازمان امور و برنامه ریزی

بمادر ایستاد

2

[illegible][illegible]

۵۴ دران اسباب مغزو و مغزو گداز از دران
۵۵ دران اسباب مغزو و مغزو گداز از دران
۵۶ دران اسباب مغزو و مغزو گداز از دران
۵۷ دران اسباب مغزو و مغزو گداز از دران

[illegible]

صريح انما صحيح شرط است پس جوانی از میان مردم روی به گرد و سخن برخلاف پیر نظر کرد بدو فایمن
از علم اما اعتراض بشکر دو وقت اگر کسی چنان عرب را بشناسد و اسامی اطفال و غیره را که بشکر
که بود و بدیدد که و قیس با دین آنچه روی خوشی داشت سبحان ابانفان آنچه جوید بود و نودا و نودا و نودا
نقص تعاضد آنکه در بین چه خسران و جنبه را بدو ذکر این علم و سنگی است و اینست انما علم هو
و قصیری عمل ازین علم از تو سوال دارم و بدین طریق استدلالی گوئی ای پیرال مجوه عمر فرمود که
از عمد نبوت تا بدین عمده که مختار قل موجود است من خلاف را صاحب سند چند بوده است
و غایت است اصابت چند و اول سامی از فایحه بخاند زو شرط ترین که اینست وی نگذاذد
سمع لا از تو فایده بود و جمع را از تو فایده بگیر گفت ثم جانا هذا السؤال فانه لا هذا القائل صاحب کینه
با بدو حسا علمت ان جوینده فاما اگر سبیل سم دعوات آن سامی اعلاوت کرد و آید شاید که این مقامات بود
ملاک و محبت ایشان با از اچون عروسان و از ایشان عبارت که می بین باز و آید و چون گفت که
شما که این بدلی که ما معلوم تو بیش از معلوم من نه من تو بیش از من تو و ما که این را که مقام معلوم
خوار و مرای از اینست را از تو گفت که سار است ان نظر تو خود خواند و ان قصه دران آمد قصه

شماره ۱۰۰۰

روزن غزل میخواند

و اما آنکه از این غیبت انارای او مکرر بگویند

حضرت ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ

[illegible]

مجلس وفاق طلبت و بجا شد که در این مجلس
معنی نیکو را خبر میارستند
و اتفاقاً چون در آن وقت

وفاقیہ میں ملک
میں ملک میں ملک
میں ملک میں ملک
میں ملک میں ملک

مغول افغانی حکم چاغا

۱۰۰

2

وفا علیٰ خطیب و...

مجلس

ببین سلطان

خداوند

مجلس

طلبه و فائزیه غیر منتظمین راجع به
مدرسه است بطور فائزیه و غیر منتظمین

مملکتی بنیدیا خبر مبارک
مقام علیہ السلام مبارک

و در این حسین
ببیند حال رشت و خلق سیر کرد
و در این حسین
ببیند حال رشت و خلق سیر کرد

مسماویہ تعلیم و مسائل
امسا است زیرا که مسماویہ است اما غیبی
مفعول اخذ یعنی فی کمال علم

در بیان تاریخ و احوال و غیره
در بیان تاریخ و احوال و غیره
در بیان تاریخ و احوال و غیره

<p>اولی که رفت سید عالم ازین سر وز بعد از رسید خلافت بر سر وز بعد از آن باز رفتند بر سر و آنکه یزید گشت به عالم درون وز بعد از او به این یزید بود و آنکه ولید با سیدان مستبر و آنکه ولید این یزید با گمی یزید آن کو بنزد خلیفان حریف سفر بود اول آنکه برادرش و آنکه محمد آنکه وصی بود از پدر جفر گشت باز محمد ز بعد از او و آنکه که بود مستبر و حافظ قادر گشت تخت و بر این سید با بوکر الخ آمد و او گشت سر و آنکه رسید کاتب ظهر بر سر جست ز بنات خلافت آن وز بعد از او رفت سید آن سر کاهی پس زید و گمی از پدر وز بعد از او ز کار کران بود کران</p>	<p>درین شهر گشت افتاد ازین سر بوکر گشت خلیفه عهد و امام وز بعد از آن خلافت این شهر پس شد و گویا به جالس این و این حال مختصر این مختصر عبد الملک که بر سر او گشت بنا وز بعد از او شد آنکه شام سر و این خلیفه شام ازین سر آن خلیفه اول گردون و آن پس گشت باز بدین تخت سر بارون و این ازین سر گشت مستبر زید از محمد که مدتی پس رفت گرفت همان ازین سر سنگی آمد از پدر او به این پس رفت جی یافت همان گشت راشد گرفت تخت خلافت بود احکام شمس و چون یکدیگر در اینها که آمد و رفتند تا گشت ایام هر گستر و گردون سید</p>
--	--

بر هر چه صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت ازین سر است ندای آفرین بر خاست و همگان
از غایت شکر زبان بجا آوردند و آفرین بیاوردند و این سر و قلم را بر ساقین و بدو سوار کردند
طی و خاطر را قوت و زاد ساختن و چون صحیح صادق بنیاد بنیم و بر شایخ محمد یزید بر گدازید و با
سحری هم از شد و چون شب رفت بطی عدم باز شد با سحری

احوال شد رفتن او بر سر دیگر
وز بعد از آن خلافت عثمان بر سر
و آنکه خلافت شنبه بر سر
لیکن هر چه از روی عمل فصل
شروان بن حکم سپید و کشاد
و آنکه امام عمر عبد الله بر سر
ابن الولید بود بر این سیم تاجر
پس از او امیه به سیدان رسید
منصور بر سر محمد سواد
مامون گشت تخت و پس نگاه
باز احمد آن که نواد و مستبر
پس رفت گشت گشت مختصر
پس رفت گشت شنبه بر سر
قادر گرفت تخت و قلم ز بعد از او
مستبر آمد از پدر و تخت
پس رفت تخت و این سید
وز بعد از او رفت سید آن سر
آخر و آنکه درین سر و آن
بسیار حادثات خبر بود و در

در بیان تاریخ و احوال و غیره
در بیان تاریخ و احوال و غیره
در بیان تاریخ و احوال و غیره

از قرآن «عجرات
 بالایی پس حضور است
 کدورت و است و اعظم
 از خسته نبوده ای
 دانه و نوبت غلبه از تو
 عافیت و دوری غلبه
 بچیدن کبریا و بجز
 کانی که این مرد
 نیت و کبریا

اهل البيت عليهم السلام واولادهم واهل بيوتهم واهل بيوتهم واهل بيوتهم
 بینه ویه فرون شتر شتر نیست نگین کرد و از علیه قبول و زبور کزنی خاطر معروضه و عاری
 اما بعد نشان جاد و دیوان و نکته سخنان سحر زبان و شائقان منشآت نگین و تاهان
 و سنانای لبتین را بشارت باو که دین اچان فرمی تو امان رساله و پندیر و معالجه و پند
 بر طرز بهای مقامات حسیری نازی لسان یعنی مقامات **محب**
 فارسی زبان مملو و عبارات و اشعار عربی کتاب بی دلیل فی ادب و شکر است چهار مقام
 حکایات لطیف دیگر بقرات معنی و مناسبت است هر یک را از مجموع حکمت و معنی است
 بهاست و انشای مفید فشان کامل فن و طالبان کلمات نو کمن گویند زیباست از
 نتایج انکار فاضل ادب کامل است ابرسان و س و مجازی میماصل سابق حضرت
 صلح الدین شیخ می شیرازی نویسنده طرح شریعی بقرات طریق مناسبت نگاری و آفت فانی
 عتیق و جدید قاضی **ابو بکر حمید صاحب** مقامات عالی خداوند درجات است
 اعلی الله درجه و علی علیین و بکفته فی ذکره الشهداء و الصالحین شعیب
 موصوفه مطالب دلیل خوشی کاشف آدب حسب اشارت بشارت شیرینیه است
 و در آنک گشتک یاسی زریکی و فرزانی بجز نظار جود و فضل و برای موانع عام و محض مورد
 غایات از دستان جناب **عبد الرحمن خان** سلمه الله الملائکة فی محراب و بی
 علیه الرحمة و النعمان در مطبع این ارفل اخلیق بل الشی فی الحقیقة خاکبای حاجیان
 شعر احرار در باب اقدام از امان رود و منوره حضرت خیر الانام علیه آلاف التحية و
 و سلامه و متوقع الطاف حضرت محمد و پیغمبره ولی محمد غفر الله له و اولادیه و احسن
 الیهما و البیتین مرغوب حسن اسلوب و شیر محترم محمد صالح که هزاره و دود و صد و هشت و نه از بحر
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در مطبع طبایع گشت به احمد که نقش مراد خاطر خواه و صورت
 است تصویر فصیح الفاظ و توضیح معانی بعرق ریزی بسیار بر کسی شست کنون زیاده
 و کمی الفاظ و تبدیل صورت حریفی بفری از لوازم صناعت چاپه انکار نپذیرد و معنی و معنی و معنی و
 پنداشته بدعای غیر عواقب دور یا آوازند

